

سرمی نامش اول نقطه نقطه خاتمه
فوسه او نباشد بکیم شکر کرد و الله

نیزه نظم نظم نظم نظم نظم نظم
فدایه فدمه الهمال تعبت بالهمال

خواجہ حافظ
عاشق کبریا عاشق نظر نکرد
ای خواجہ در دنیست و کونہ طیبست
رحمن

بکجا بیا بشه بغیر کفایم
بہت وضع جبار بود

بکجا بیا بشه خاندان زلف
نظر ز جنت بہر وجود

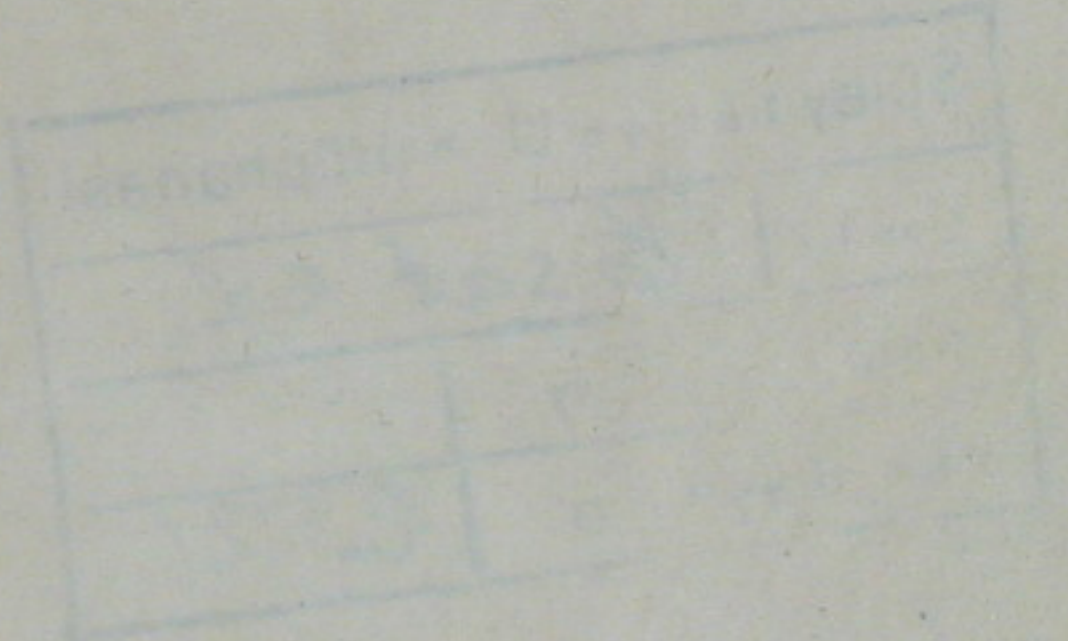
ایک فقر وصالہ بزاق و قفل
صوعدین بقدر جمانہ فی الماراج اہل

مملکت العصر محمد بن عثمان بن محمد
عقبتهم اللہ الاحد الصمد



درین کتاب کتب دست ایران
نویسند و بیایند کتب دست ایران
بہ امور نظام
بہ امور نظام

دو کلمہ کو از یک سہمی پوف انوعین
پوفین اولد کہ بعد کو یک طوفی فوفین



حدوثنا خالق را عقلت کلمه که در مبداء خلقت وجود خاکیا را بتشریف
و لفظ که منابنی آدم مشرف کرد اندیشه و سپاس قادری را جلت عظمت که از
آثار قدرت کوه نقش نفیس انسان را در سلک موجودات شرف نطق بخشید و
عقل سر آمد را بر ملایک مقرب بر کشید و محرم اسرار روحی کرد و اندو دل صدر
نشین را بر کنیز و تقرب حضرت عزت ارزانی داشت قبول الهام که امت
کرد و قلم آن یک را بر حقایق معانی دست تصرف داد و صحیفه این یک را
بر موز کتب آسمانی موشح کرد و اندیشه و تحف تجلیات بر روضه مقدس پییدی که
لوحی رسالت حکم آنا نصح از فرش برش کشید و ساکنان راه حق را بنور
هدایت و بارسلناک الارجمة للعالمین از مضیق مسالک ظلمات کفر نجات بخشید
و درود بر آل و اصحاب او که پیشکاران کارگاه دین و تلقین کویان کلمه یقین اند
رضوان الله علیهم اجمعین **غرض** ازین مقدمات آنکه در تاریخ فتح روز افزون
بنده کی حضرت پادشاه کشور پستان اسکندر زمان مولی الملوک العرب و العجم مالک
رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤمنین السماء المظفر علی الاعداء
باسط الامن و الامان ناصر العدل و الاحسان ظل الله فی الارض قدمان اهل

سلطنت معزالدین و الدین
ربوا نفعی

الدینا بالطول و العرض سلطان اویس بهادر خان اعلی الله شأنه و خلد الله
سلطانه روزی من بنده در محرابه مراغه از درون صافی احرام طواف
اطراف رصده کعبه الحکما سلطان العلماء استمداد البشره افضل المتأخرین
نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الحسن الطوسی نور الله مضجعه بستانه بودم
از نقل جهان افروز در آثار کوه کعبه نوروز بران فرش مینا فام مجلسی دیدم
چون مینوار آینه **بیت** نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرده آب همه معجزات عیسی از ماتف غیب اشارت فانتظر الی
الامر بر حتمه کیف یحیی الارض بعد موتها بکوش جانم سپید تعجب کنان **بیت**
باز این چه جوانی و جالست جهان را وین حال که نوکشت زمین را روز نماز
ساقیان بهار جام لاله کون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز ظرب را
ساخته و نرگس از عین پستی تاج زرین بر کوه شنه مذوق نماده و غنچه از جام
لبالب شکوفه کنان سر از منظره شاخ بیرون داده این یکستان صبو حی
راعنان اختیار از دست ر بوده و آن یک خفتگان خواب عدم را چشم
اعتبار کرده **بیت** کل در طاف غنچه نوش خفته بدسحر که
باد صبار و خواند یا ایها المنزل سر و ازاد بوظیفه بندگی سلطان

کل قیام نموده و لیل شب یزدخواست هزار و ستان بر نغمه و او دی فرزوده **بیت**
 منور نشده سوپن ز بند مهد آزاد در از کرد زبان چون مسخ در کفتار
 از هر طرف انجمنی و در هر گوشه صاحب سخنی عصه میدان سخن را از اشعا
 او حدی تر داشتندی ورشته بازار نظم را از کفتار شتری گرم کردندی
 حکم آنکه گفت اند **بیت** **ها** جواهر سخنم کاسد وجود منست
 جوکان خاند و گوهر فرزون بهما کرد در اثناء محاوره خود فروشی آغاز
 کردند و زبان طعن بر شعرای ماضی در از کردند القصه فحوای کلام از مباحثه
 بجای ده انجا مید و مضمون بحث مفهوم نکشت چون در سخن کر انجا دیدیم
 و عز اوج دانش بلند پایه یا نتم مجال مقال بود و محل سوال **بیت**
 سر مست شد این لیل کلزار سخن ناکه بهمانه باواز آمد **ها**
 تصریح نکرده گفتیم فاضلی از فضلا می فرماید **بیت** **ها**
 هر چند که سر و قامت افزاخته اسباب جمال مویس ساخته
 بر فرق تو موسی دید بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته
 و این رباعی شملت بر اوصاف حسن خوبان و منوط بر تأویل از باب سخن
 همانا عقده اشکال این سوال بجواب مشکل کشای اعیان زمان انخلال

یابد تا نیلج ایل سمنظر کرد و بعد از تاویل بسیار عذر خوانمان میکفتند **بیت**
 از نقد کنج خویش خبر ده بما که تو هم ناقد بصیری و هم ناقل **بیت**
 چون با اتفاق از غرور دعوی بقصود معنی قایل شد گفتیم شعرای سخن آفرین
 و استادان باریک بین از کثرت معانی و غایت سخن دانی سر پای محبوب را
 بنورده باب مبوب گردانیده اند و از روی وقت مویرا بر تمام لای داده اند
 چرا که گفت اند **مصراع** بالاتر از سپاسی رنگی و گر نباشد
 هر چند در شرح این ابیات بجزیر نامه دو زبان نسخه مفصل هیچ باب
 مسطور نکرده فاما حکم اشارت بر سپیل اچاز و رقی چند مجمل جان فی الضمیه
 خایل مرقوم کرده و الفضل للمتقدم کرده و این مخدیره بر وجه استحقاق
 مستحق شد بانیس العشاق من تألیف اقل عباد الله و احو جسم حسن بن محمد
 المللق بشرف الراعی احسن الله عواقب **بیت**
 باش تا چشم بخت بکشاید * منکر بی خبر که در خوابست *
 رفع صد گونه برده خواهد کرد * آنک در مهد نوزده بایست *
باب اول در صفت موی **باب** دوم در صفت چین **باب** سیوم در صفت **ارو**
باب چهارم در صفت چشم **باب** پنجم در صفت مره **باب** ششم در صفت **روی**

باب هفتم در صفت خط **باب** هشتم در صفت خال **باب** نهم در صفت لب
باب دهم در صفت دندان **باب** یازدهم در صفت دمان **باب**
دوازدهم در صفت زرخندان **باب** سیزدهم در صفت کردن **باب**
چهاردهم در صفت بر **باب** پانزدهم در صفت ساعد **باب** شانزدهم
در صفت انگشت **باب** هجدهم در صفت قد **باب** نهم در صفت
میان **باب** نوزدهم در صفت ساق **باب** اول در صفت موی
انگشت کشور حسن سر آمده ملک و جالست موی اگر گشته اند و فرق داخل
اوست و منقسم بر سه انواعست **نوع** اول معتد و به پهلوی کش خوانند
چنان باشد که موی اثر اکل که کرده بندد و از ابا پرسی کله گویند چنانکه
ایشیرالدین او ماننی فرموده است **بیت** کردست من بدان کله عنبرین رسد
پایم فراز پایه جیخ برین رسد **نوع** دوم مجعد و آن موی دیلمست
به پهلوی تقوله و بی پرسی کاله خوانند و مراد از کاله آنست که شکن
باشد چنانکه سید ذوالفقار گوید **بیت** دیلمه شکن کاله
بشک چین گرفته روی لاله **نوع** سیم مسلسل و آن چنان باشد
که موی زنگی در یکدیگر رفته و از ابا پهلوی مرغول و بی پرسی کاکل گویند

چنانکه رشیدالدین وطواط گوید **بیت** کاکل شکن بر انداز از رخ چون افتاد
حیف باشد بر مبه روی تو از کاکل نقاب **بیت** و هر یک در کشور سی افرازند و در
مملکتی کار ساز اگر چه جمله راموی و کیس و طره خوانند تا مادر میان این جمع
متفرق فرقی تمامست و ازین جمله هر یک را قدر کاهی و راهی و پناهی هست
آنچه کرد و رخسار چون مار در کله از حلقه زند و پیر ازلف خوانند چنانکه در وصف
دلبران موصوفست **بیت** وقتی برای آنک بغارت برند دل
زلف آورند بر سر رخسار کج نهند **بیت** و آنچه بر بناگوش سر فرو آورد
کردن محبوب بچند و پیر اکیس گویند چنانکه ایشیرالدین اشکنی گوید **بیت**
از بناگوش دارند آرزوی کردش **بیت** بر بناگوشش چرا گردن نهد کیسوی او
و آنچه تا دوش رسد از دست درازی پیوسته و پیر ابا پرسی بنده آنرا طره
گویند چنانکه کمال الدین خواجو فرماید **بیت** یا غمزه را پندی بده تا ترک غمازی کند
یا طره را بندی بده تا ترک طاری کند **بیت** و آنچه مکر و ارمیان معشوق در کنار کرد
و پیراموی گویند چنانکه نزاری گوید **بیت** موی تو تا میان تو کم زموی
چون تو که دید موی میان در میان ترک **بیت** و آنچه پسلسل بر خاک افتد و در پای معشوق
سر اندازی کند موی درازست که زلفش خوانند چرا که زلف مخصوصست

بنام نیان و موسی و ابرو جانک خود که گوید **بیت**
 خواجو اگر زلف بکش بینی که بر خاک افتد با آن رس در چه مروکان از سیه کاری کند
 و زلف دلاویز محبوب را بعبه نینه تشبیه کرد و آن جانک شیخ سعدی رحمة الله
 علیه گوید **بیت** کینوت عنبرینه که در آن تمام بود معشوق خوب می بود محتاج زیورست
 و شعرای عرب موسی و کیسوزلف را بهفت اسم مترادف در عبارت آورده اند
 جانک صدغ ذوابه صغیره غدیره و طره شعده فرغ و اشتم موسی پیاپیا را
 گویند و وجه موسی بسیار پیاپیا را گویند و سلسل زنجیر بآن زلف را خوانند و از
 لون و شکل و دور و تسلسل مجموع **سی و سه** صفت تعبیر کرده اند و از اعداد
 سی و سه گونه یازده در کلام ایشان است عبارت جانک حباله شبکه
 لیل ظلمت ظلام ظل مدود و او غین غیم جیل متین و میکمل بند کیسورا
 که جمایل معشوقست تعویذ عشاق میخوانند جانکه سلطان الشعرا خاقانی در قسیمیات
 فرموده اند **بیت** بد و نامدی که تعویذ نیست یادگار از سر مشکین نیست
 و یازده دیگر غیر مستعمل در عبارت بلغات اولست جانکه عقد جعد جعد جعد
 برقع نقاب طناب عراب پنبله عقرب صلیب و محمود منور گوید **بیت**
 روی بناتما و کعبه بنام گوید کالصمات زلف بکشتا تا ذکر را بهب نکوید کالصلیب

و در اسپتعال یازده دیگر اهل عجم تخیه ند جانک مشوش مشتون مشتون
 عیار طراز لاس حلقه نعل شعبان و خان برج ملک الشعرا ظر الدین فارابی گوید
 چشمت بجا دویی بدل جا، با بلبست زلفت بکافری عوض برج خیمه است
 و بعضی از بلغای عرب آونک زلف را بخوشه عنب تشبیه کرده اند و
 شعرای عجم آنرا در عبارت آورده اند و این تشبیه بغایت غریبت
 جانک امیر معزی گوید **بیت** گرفته زلف که کیه در میان دلب
 جو خوشه عنب اندر میانه عناب آنچه تعلق پیاری کویان دارد آنست که
 حقیقت شست زلف را از روی مجاز **صد اسم** نهاده اند جانکه سمناسفت
 پنبل نافه کشا مشکین شک بو مشک رنگ مشک پاش مشک زیر مشک بیز
 مشکا کین عنبر قاص عنبر شکن عنبرین عنبر اکین عنبر بو عنبر بیز عنبر نسیم عنبر ششم
 غالکه کون غالیه رنگ غالیه بو غالیه قاص ابر کلبوش سمنپوش قمر پوشش
 شام شام غریبان شبستان شب شب رنگ شب یلدا شب و چور شب قدز
 عمر دراز سایه سایبان پرده جنک حیم جین تا جین مند و پستان زنگبار مند
 لاله سیه کار پیه دل دل دروز دلاویز دلبند دلبر سر کردن سر کش
 سر کج سر شکپ سر بیاد داده سر انداز سر افکنده سر افراز قفا و ار

روزن زره بکند افکن کند اندازد زرش ته رسن رسن تاب رسن باز جنبه جنبه
چیز ساود و آتش پرست خورشید پرست کافرش ز تار جلیبا جوکان بند زنجیر شورید
سودای دام زاع برنگن خم اندر خم باد پیما سو او در پریشان آشفته آشفته روزگار
تا بدارتار مار بیقرار بهم برآمده **القصد** بطولها حدیثیت در از و مرکبات
این مفردات نامعدود است و بجلاف این تشبیهات نظر الدین فاریابی
زلف را جادو میخواند و درین تشبیه محترمت جانکه می فرماید **بیت**
زلفت بجادویی برده هر کجا دلست و آنکه بچشم و ابروی نامهربان و ده
و این تشبیه را بواسطه آن در عدد صد اسم نیاوردیم که جمهور طایفه در
استعمال این تشبیه متفق نیستند برین تقدیر هر گاه محبوب سر تراشد
ید بیضای موسی مکر و شن کرد و صد صفت شست زلف که سر دفته نوزده
باب حسن و جمالت در دیوان دلبری منسوخ کرد و تا کسی حقیقت این
معنی ندانسته باشد متعرض کنایه این لغز نگردد و چنانکه قایل گوید **بیت**
بر فوق تو موسی ید بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخت
باب دوم در صفت جبین و وجهه و ناصیه اسماء تاز است و در اسماء
پاری جز از پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چهار اسم تاز

روشناسان و چهارجد او را چهار کوبک سعد تشبیه کرده اند **اول** قدما
عرب جبین معشوق سر کر از از جهت خضاب ابر و بکف الخضیب تشبیه
کرده اند و این صفت ناپسندیده را به پیشانی از پیش می برند و باری کویا
جز این **بیت** تمسک ندارد **ندبت** کف الخضیب کشاید که ز ناصیه اندم
که ماه من کرده بپسته از جبین بکشاید **دویم** آنک شوای خراسان چیسین
در شان معشوق را بسریل یعنی تشبیه کرده اند چنانکه یعنی در تشبیه کنایت گفته است
بیت هر دل عینی پیوسته می درخشد از پر تو جبینت چون اختر عیالین
سینوم سعادت مندا نش شتر می خوانند و این تشبیه روشنست چنانکه گفته اند
بیت آن مشتری جبین سر عشاق از ان شد کور از روی لطف جهانیت شتر می
چارم از روی کشادگی و پراز سره خوانند و این وجه از همه سبب آمده چنانکه
فرخی گوید **بیت** بر فلک حسن اگر چه زهر جبینی زنده بر قص ایدار جبین بکشایی
باب سینوم در صفت ابر و ابر و اهل عرب حاجب گویند و **دویم**
بطاق و محراب و عین نعلی تشبیه کرده اند بر دو قسم است متصل
و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم پیوسته و از روی لطف
پیوسته خوشتر است چنانکه گفته اند **بیت** پیوسته کسی خوش نبود در عالم

جز ابروی یار من که پیوسته خوشست و در عجم بسینده صفت موصوفست
اول آنکه ویرا اهل نظم ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر حسن انگشت نجات
و از رویت او بهجتی عظیم مشاهده میرو و همه را دیده برونگران و او خود را
چنانکه مست روشن می نماید تا عاشق پشتمندی تکلف گوید **بیت**
همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری به نوبه که ببیند همه کس بنماید
و ادراک حقیقت او تعلق بدقت نظر دارد چرا که گاه گاه از ابر زلف
محبوب کرد و چنانکه طالب دیدار از عین تصور گوید **بیت**
بکش از زلف سپیده گوشه ابر و بنما کعبه در ابر می کشیده نتوان دیدن
دوم اهل تفسیر بیک وجه از اهل لال معنی قاب قوسین کرده اند
قوسش میخوانند و بیارسی کانش میگویند چنانکه را می میفرماید **بیت**
در دور کمان ابرویت پیوسته جز روی تو آفتاب در قوس که دید
سوم آنکه شیخ سعدی ابروی خضاب کرده محبوب را از دورنگی
بقوس قزح تشبیه کرده است چنانکه می فرماید **بیت**
آن و همه بر آن کمان ابرو چون قوس قزح بر آفتابست
چهارم آنکه ابروی سبزارنگی معشوق را زنگاری کمان میگویند چنانکه

گفت اند **بیت** ز ابروی زنگاری کمان چون پرده بر
تا قوس باشد در جهان دیگر تا بدشته می **پنجم** آنکه چون از گوشه سرجی دارد راست
بکمان می ماند که معشوق در کین عشاق کشد چنانکه گفت اند **بیت**
سحرست کمان ابرو و انت پیوسته کشیده تا بنا گوشش
و گوشه گیر کمان ابرو بند زلفست که دل بسته اوست چنانکه شیخ عماد
فقیه می فرماید **بیت** دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن
گوشه گیر بیت که در بند کمان ابرو **ششم** آنکه ویرا طاق خوانند از آن
وجه که بر منظر دیده ارتقاع دارد چنانکه ابن بنا گوید **بیت**
ندیده دیده معمار عشق طاقی جفت جز ابروی تو جفتیست طاق در عالم
هفتم آنکه قبله عشاقست و گوشه نشینان ویرا محراب خوانند و از توجه
روی دل در و دارند چنانکه شیخ عماد فقیه می فرماید **بیت**
مذنب غمزه خو خوار تو دار و دل لاجرم گوشه ابروی توش محرابست
هشتم آنکه ابن مال ابرو را بعین نعلی تشبیه کرده است چنانکه
نعلیست که بر سر عینست و در اغراق این سخن گفته اند **بیت**
از خط سواد ابرو و انت بمثال عاج نشود این مقله و ابن مال

۷
داری
علی

گفت

نهم اهل قلم و پیران و نسیخ خوانند جنانک شاعر گوید **بیت**
 خوش نویپ از انیا بد در قلم بیچ نونی خوشتر از ابروی دوست
 و اگر چه چون کاف خطی مدو است جنانک قایل گوید **بیت**
 حرفی که بود بر ورق چسب تو دال نون خم ابروی تو باشد کاسیف
دوم آنکه شسواران عرصه میدان فصاحت جو کانش گفته اند جنانک قطب
 جو کانی فی فرماید **بیت** خال تو فر از خم ابروی کجبت
 گویت که آن در خم جوکان باشد **یا ز دهم** چون نیکی تان داغ قبول
 او بر ناصیه جان دارند بد اعش نسبت کرده اند جنانک قایل گوید **بیت**
 نیکی تان آن بود که پیوسته داغ ابروش بر جبین دارد
دوازدهم آنکه از روی شوخی سر فزا کوش محبوب دارد در دیوان
 حسن و جمال راه حجابت بد و ارزانی داشته اند جنانک قایل گوید **بیت**
 لالی سر زلف تو زان در تابست کابروی تو حاجبیت پشانی دار
سیزدهم آنکه طغرای منشور چسب و جانش گرفته اند و در ابطال خط
 ظهیر فاریابی فرماید **بیت** طغرای ابروی تو با مضای نیکویی
 بر آن قاطع است که آن خط مروز **باب چهارم در صفت چشم چشم را**

اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند و آن چهار نوع است
 شهلا و کشیده و خواب آلود و میگون و غمزه لازم هر چهار است و چشم شهلا
 عبهری گویند و بجام نرگس شبیه کرده اند جنانک قایل گوید **بیت**
 در خوابات معان کویس که مستان غافلند از شراب شوق و جام نرگس شهلا می تو
 و چشم کشیده چشم ترکست که از تنگی بر خطوط اجغان متصلست و بعینه بکاف
 مسطح می ماند جنانک گفته اند **بیت** ز چشمش یک نظر کافی بود لیکن جوئی بنیم
 کجا این دل که من دارم قبول آن نظر باشد و چشم خواب آلود سر که انرا مجبور خوانند
 هر چند مدام بی می مستست معرب دست که معربیت که از عین مردم از ازار
 سر خواب فرود نیار و جنانک گفته اند **بیت** می نماید که سر عبده دارد چشمت
 مست خوابش نبرد تا نکند از اریا و چشم میگون آنست که رنگ شراب
 در وی محمّر بود و از شوخی در یک طرفه العین هزار شور بر انگیزد و او را
 فغان خوانند جنانک میگردانی فرماید **بیت** روشنست این اهل معنی را که در دیوان
 چشم شور انگیز شوخت شاه بیت مشنویت و اهل نظر چشم منظور را **بیت** صفت
 نصب العین کرده اند از ان جمله **سیزدهم** در عرب متعارفست جنانک
 عبهر نرجس سقیم علیل خری خمر کا مجور ساحر معربد فتنه

فغان ز جاجی جوع و مرمک دیده را بعروس حبشی تشبیه کرده اند
که در جمله جوع یانی در خواب بود چنانکه سلطان السعرا خاقانی فرماید
بیت بدو مخمور عروس حبشی خفته در پرده جوع نیست
و بی تشبیه در عجم متداولست چنانکه ز کس با دام خواب آورد
کوشه شین مردم دارخانه سیاه خطاه ترک فتنه جو جادو فریب
جادو اند جادووش جاه بابل خوزیز جو خوار مردم ازار مردان تیر انداز
کمان دار آموپی آمو فریب آموانه شیر شکار تشبیه نیم مست
مست بی می مستانه مست خواب بیچاره تا توان چنانک شیخ عراقی رحمه الله
علیه می فرماید **بیت** خوابها که میا کند چشمش که توان گفت در عالم
چه شاید کرد با پستی که خود را ناتوان سازد و ظم الدن فار یا بی چشم را بافتاب
تشبیه کرده است باعتبار آنکه نورانی و روشنست که چشم را عین گویند
و چشمه آفتاب را عین و درین تشبیه محتملست چنانکه میفرماید **بیت**
چشم شوخش که آفتاب و شست خط سبزش که آسمان آساست
در جفا و پستم جان شده اند کانه ایشان کنند عین و فاست
باب پنجم در صفت مشکان مشکان را اهل عرب بذب گویند

و یک چشم را اجغان سر چند خیل مشکان چشم ترک قلب شکن سپا
نامعد و داست اما در عین اعیان بدو ازوه صفت منقوت میگردد
که و پیش سنان خوانند بمسک این بیت که مشهور است **بیت**
مشکانت همی کند کدرا از جوشن مانند سنان کیو در جنک پشن
و طایفه خنجرش خوانند چنانکه گفته اند **بیت** ای خنجر مشکان تو خون جهانی ریخت
و یاز کس خنجر کشت با خون دل انجته و جمعی موسی مشکان سر تیز را تیغ
نسبت کرده اند چنانکه اما می فرماید **بیت** تا داد چشم مست تر از روزگار تیغ
بی او نکر در سر موسی کذا تیغ و قومی مشه را به یک تیر نسبت کرده اند
چو که در کمان خانه ابر و پیوسته در کین عشاقست و موسی شکافی شعار
اوست چنانکه گفته اند **بیت** ناوکل مشکان او خون دلم بس که ریخت
کرد جهان سر بسر در نظر ما سیاه و همیشه ویرانیش تشبیه کرده اند
چنانکه خاقانی میفرماید **بیت** مذک مشکان جان زدی بر دل
که سر نیش در جگر بشکست و بعضی از آن رو که در سوا و حلقه
صفدری از هر طرف دوری پیوسته طلایه کشیده است صفدر قلب
شککش خوانند چنانکه عاشق وصف الحال از زبان معشوق گوید **بیت**

خیل مشکانم دو وصف آراسته بروی هم ریزش خون میشود اندکم بر هم میزنند
وقومی نوک مشکانرا از روی سرتیزی با لباس تشبیه کرده اند چنانکه
در صفت اشک ریزی معشوق امیر معزی می فرماید **بیت**
فروزه بد و بادام صد هزار الماس بیرون شده سه الماسها ز درخشا
و جماعتی از شعرای قدیم مشکان را مانند وان آینه دار گفته اند و چون
این تشبیه خلاف تشبیهات متداولست بر آینه غریب می نماید چنانکه اسدی فرماید
سنبل رخسار تو ز کنی آتش پرست ز کس مشکان تو مانند وی آینه دار
و سخن گوینان باریک نظر سه مشکانرا با پای عنکبوت نسبت کرده اند که از
هر طرف راه دل عشاق می زند چنانکه سیف الدین اعرج گوید **بیت**
از پرده عنکبوتی ز کس تو در دل زده عنکبوت مشکان تو جنگ
و طایفه پشاه مورچه اش تشبیه کرده اند که کرد بر کرد بادام حلقه زنند
چنانکه سحر آفرین گوید **بیت** موران بهوای شکر پستان لبش
در حلقه گرفته اند باد اشش را و سخن امراء کلام محنت چنانکه
گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام اکثر فصیحای عرب مشکانرا بطعن
ریح و نوک قلم تشبیه کرده اند اما در رساله شیخ حسن امرازی در صفت

حسن آمده است که چون بر حقیقه جمال نون خط ابروی خوبان می کشیدند
بیت موی ز سر خامه تقدیر فتا و بر دیده نشست نام او مشکان شد
باب ششم در صفت روی روی در لغت بهشت اسم مستمسکست چنانکه
حیاء غزه طلعت منظر عارض عذار خند وجه و بر سه وجه موصوفست
اول آدم و ویرا اسم گویند و در لفظ آدم ایهامی است چنانکه خواجه سلمان
می فرماید **بیت** دانه خال تو بر عارض کندم کون دیدم آدم آمد ز پی
دانه و در دام افتاد **دوم** ورد گویند و بوروی موصوفست و اهل
عجم کلر تک گویند چنانکه بهشتی می فرماید **بیت** رخساره کلر تک تو ای سرور
و رویت که از باغ بهشت آوردند **سیوم** را بیضی می گویند و بابیض البشیر
مشهور است و بیارسی پدید پوست گویند چنانکه شاد شاه اسیر تکی
می فرماید **بیت** تا بر کل و نسیم شد روی سپید
از خمی و شادی در پوست نمی کنجد و بزبان پارسی بهشت اسم نام آورست
اول آنکه اهل دیده و دیدارش گویند چنانکه مولانا مہام الدین تبریزی
می فرماید **بیت** اگر دیدار تمایبی و حبت را بیارسی
برای میمه و وزخ کشند از روضه طوبی را **دوم** آنکه اهل خراسان

چهره اش میخوانند جنانک نظر الدین فارابی می فرماید **بیت**
 شمعیت چهره تو که بر شب نور خویش پروانه ^{ضیا} عظمی به آسمان و به
سپونم اهل بخارا رخساره اش میگویند جنانکه پور رود کی فرموده است **بیت**
 رخساره او پرده عشاق درید با آنک نهفته دارواند پرده
چهارم آنکه عشاقان شتابش صبح میخوانند جنانکه عز شو انی گوید **بیت**
 کشاده کوی کویبان ج صبح سپینه کشیده داغ صبوحی ز نیل بر رخسار
پنجم شاهبازان عرصه میدان عشق رخسار کویند جنانکه بحر آفرین میفرماید **بیت**
 هر که رخسار دید از کنار میدان در شطرنج او فتاد مات برآمد
ششم پارس کویانش کوز کویند جنانکه قایل گوید **بیت**
 شد بار و کردیدن رویت روزی و ز بخت نداشتیم برین کوز امید
هفتم بزبان پهلوی ویرا دیم خوانند جنانکه گفته اند **بیت**
 و اتم آشوره دیم چه مانکین و آتش آشوره ببول با داران
هشتم آنکه سایر خالق رویش کویند جنانکه گفته اند **بیت**
 روی بنات که ایمان آورند بت پستان زمین سونمات
 و روی نازنیانرا **بجبل و پنج** صفت زیبا را آسته اند و در عرب

بروجه تشبیه من وجه به صفت متعارفت جانکه شمس قمر بدر بیضا
 مرآت شمع نار و رود عاج کافور و اهل عجم از حقیقت او یازده
 صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در لسان عرب در عبارت آورده اند
 جنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه ورق صبح طلوعه نورید بیضا بقم
 و روی را بنوزده نفع تشبیه کرده اند بی شایبه ترکیب مرکب و بخود
 مخصوص گردانیده جنانکه در بهشت آفتاب ماه جام جهانما آینه دست
 موسی آتش آب شیر بهار گلزار گلستان کل لاله یا سمن نسیم
 نشتر کلنار ارغوان نیم روز روم خشن نگار خانه جین جنانکه
 گفته اند **بیت** خیال روی تو در چشم من جو جلوه کند نگار خانه جین در نظر بدید آید
 و از عدد و جل و پنج تشبیه و از ده میان این دو طایفه متداولست جنانکه
 شمس آفتاب قمر ماه یید بیضا دست موسی نار آتش مرآت آینه
 و رود کل و شعرای روشناس هیچ وجه صفت بینی نکرده اند جز این
 بیت که چون بینی در وجه شسته است **بیت** مابین دو عین راست از فون
 تا میم بینی الفی کشیده بر روان پییم **باب هفتم در صفت خط و خطش**
 ارباب حسن لطیفست مشتک میان اهل قلم و حسن و خط از غایت

لطف عبارت در نمی آید فاما از روی قماس بر دو قسم گرفته اند **اول**
 آنچه که در لب بر می آید و روی بسبزی دارد و اهل عرب و ایرانیات
 میخوانند که اعتبار نشو و نما دارد و شعراء عجم سبزه اش میگویند چنانکه نظر الدین
 فاریابی می فرماید **بیت** در خطا شد هم ز سبزه خطا تو هر زمان
 تالیب جو ابران لب شکر نشان نهاد و استادان رنگین سخن خط سبزه را مستقی
 میخوانند چنانکه گفته اند **بیت** از زیسته مستقیم معلوم شد
 کامروز خط روی بسبزی دارد و شعرای خراسان و ایره خط سبزه را
 بواسطه دور و لون با سمان تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی میفرماید **بیت**
 خط سبزه از آن رو آسمانی گشت تا عاشق بجان منت پذیرد عطای آسمانی را
 و ارباب معانی مهر کیا هوش گفته اند و این دلیل شنید چنانکه خواجه سلمان
 می فرماید **بیت** لب تو چشمه مهر است که در چشمه مهر دیده سبزه خطت مگر که مهر کیا
 و از یک رویش بزنگار آینه نسبت کرده اند چنانکه مشهور است **بیت**
 آینه روی دوست زنگار گرفت از بس که در سوختگان آه زوند
 و اهل روحش ریجان گفته اند چنانکه قایل گوید **بیت**
 خطت زغبار روی در ریجان کرد یا قوت لب سرتقی دارد

با وجود آنکه بچشم قلم اصطناع نسخ نسخ حسن میکنند چنانکه طهر الدین گوید **بیت**
 معزول کی شود رخت از نیکویی **خط** زیرا که بر تو ملک ملاحه مسلم است
 و چنین که از سواد او تفاوت مراتب انواع خطوط درج یا قوتی محقق
 میگردد و چنانکه کاتبی گوید **بیت** خط غبار لبست نسخ گشت می ترسم
 که ناکهان شود آن نسخ ثلث توقیعات و حرف کیر ان لوح عشق شکل و ال
 خط را با نام نسبت کرده اند چنانکه عماد حروفی گوید **بیت**
 خط تو که در شان رخت نازل شد لامست که بر آیت رحمت و الت
 و ویرا بچارده صفت در قلم آورده اند چنانکه ریجان بسبزه مهر کیا پیر
 زمره مینا زنگار زنگاری مستقی طوطی خضر و ال لام و ایره
 و شعرای خراسان و ایره دور خط را بهاله نسبت کرده اند چنانکه او بی صابر فرماید
 در و در خط تو ناله انداخت سپهر تا د ایره خط تو بر ماه کشید
قسم دوم آنچه از شام زلف سرفراکش محبوب دارد اثر سیاهینی خیل زنگبار
 که در خط خطا دارد و سرخیل جیش گرفته اند چنانکه امیر معزی میفرماید **بیت**
 زین سان که خشن بهم بر آید ز خطت کوی ز جیش سپاسی پیدا شد
 و این انواع را امیر القیس بعو و سوخته نسبت کرده و در پارسی ترجمه کرده اند

لاله را تاب رخت در دل آتش افکند
 عود را بو خطت بر سر مچر آورد
 و ابو الفوارس بشکس نسبت کرده است و حقیقت آن تشبیه ازین
 بیت استدلال می توان کرد **بیت** بنده آن خط مشک کینم که کوی سوره
 پای مشک آلود بر برک کل و نه دین نهاد و آنچه صحیفه عذار را دور وید فر گرفته
 بفت که کویند و امتیاز موی بنا کوش از وی نمی توان کرد آنست که عارف
 بجایل کوید **بیت** کرد مشک که بر کرد و تیره بیخته یا بنفشه است که در دامن گل خنجر
 و مشتقی بیشتر تشبیه خط بعینه کرده است چنانکه طهر الدین فاریابی میفرماید **بیت**
 آمد خط سپاه بلالایی رخت وین نیز منصب است که لالاش عنبر است
 و این نوع با زود صفت موصوفت چنانکه پندل عنبر مشک عود
 سمن در پر غراب دور تا یکی ابر انکشت قیه نیل پای مورچه بنفشه شب
 چنانکه سلطان الشعاع نوری میفرماید **بیت** ای از بنفشه ساخته کلبه ک رانقاب
 و ز شب طبا بخمازده بر روی انقاب و ازین تشبیه که ذکر رفت مفقده
 باصطلاح عجم است و سیزده بعبارت عرب چنانکه نبات ریجان خضر عود
 مسک عنبر بنفش نیل قیه ناله لام دال غراب و زنجی بر مک طاب تراه
 خط محبوب را لباس ال عباس نسبت کرده است و این معنی بغایت غریب است

ناصحه از
 لب ال عباس کعبه
 عود سحر ملامت خلد فدا عابد

و در پارسی درین حقیقت به ازین بیت نیامده است سلطان رخت لباس عباسی را
 پوشید مگر سر خلافت دارد از روی حقیقت طغرای منشور نشو و نماست دوران
 تا مادام که محبوب بحاسن اوصاف حسن خطا را بسته نکرده تا تمام بود چنانکه گفته اند
بیت معنی را اگر صورت نسبتی خط تو صورتی بودی رخت از روی معنی تا تمام
 فاما از آنکه غبار در دیده بود از مطالعه خط غبار چه تمتع **بیت**
 چشم کوتاه نظر ان بر ورق روی نگارینا خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را
باب هشتم در صفت خال و خال که معروف موصوفت برینب جمیل زینت
 جمال نام از عرب یافت تا روشناس عجم گشت و خالی نیست از آن که
 نقطه سودای خال معشوق با سویدای دل عاشق نسبتی دارد از آن
 رو که هر دو در آتشند چنانکه گفته اند **بیت** تا تو بر برک سمن نقطه سود از ده
 در سویدای دلم آتش سود از ده و ازین جهت خال را به سپند نسبت
 کرده اند که پیوسته از آتش رخسار محبوب و تا نسبت چنانکه قایل گویند
 دل را بسوخت و آنه خال تو زینهار زین بیشتر بر آتش سودا من سپند
 و از سیاهی کفردل فرعونش نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید **بیت**
 رخ و خالت ید بیضا و دل فرعونست رقم کف جبار ید بیضا زده

چشم در ده اند و رخ محبوب از بیضا

و اکثر قدمای عرب خال را بحر الاسود نسبت کرده اند و شوای عجم
 حقیقت این معنی از شوای عرب نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید **بیت**
 خالت بحر الاسود و ما اهل صفایم بی سعی کجا بوسه رسد اهل صفارا
 و ستاره شناسان نیک اختر کبکبک متخفش تشبیه کرده اند چنانکه گوید **بیت**
 مابین دو ابرو عاتق آن نقطه خال چون کوبکبک متخف میان دو پالمال
 و کمال الدین اسماعیل خال دلیند محبوب را بهاروت نسبت کرده است
 چنانکه می فرماید **بیت** زلف تو بر بیاگوش ثعبان دوست موسی
 خال تو بر زخندان باروت چاه بابل و کمال الدین خواجو در وصف هندوی
 خال مقبل که آرامگاه بر لب چشمه آب زندگانی دنان دارد میفرماید **بیت**
 چه نیکیخت سیاه نیست خال هندوت که نیک پی لب آب زندگانی برد
 و خسرو سندی پیمان خال سیاه را جیشی تشبیه کرده است چنانکه میفرماید **بیت**
 روشن شده از رخت که خال حبشیت در مملکت ختن غریب افتاد است
 و شعرای خراسان خال را بانگورک دیده تشبیه کرده اند چنانکه مولانا
 شمس الدین بر ای درین معنی فرموده است **بیت**
 انگورک چشم ما ست خالت یارب که عین سواد مردم دیده افتاد

اسم آنرا

۱۴
 و در حقیقت خال اهل لطف لطیفتر ازین **رباعی** نکفته اند
 آن خال که بنده بر رخت می بندند ز اغیبت که جز پر کل تر نشینند
 فی نمی غلطم که در کستان خرت ز کلمی بیچه بر منه کل می حسیند
 و نقطه خال بنقطه خط عظم شبیهی و مشابهتی دارد چنانکه قایل گوید **بیت**
 دانه خال تو بر طرف خم ابروت مست چون نقطه از عنبر تر بر سر نون
 و سواد اران ثابت قدم بکسش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند **بیت**
 آن خال که دست طالب تنگ شکر بر شکر تنگت مکن شیر نیست
 و اثر الدین اختگی خال را به پدانه نسبت کرده است و او به می دانه چنانکه
 گفت است **بیت** به دانه ایست خالت افتاده بر زخندان
 باید که گوش داری ز آسب روزگار و نقطه خال را در مرکز دایره حسن بهشت
پنج وجه قرار داده اند و از عدد بیست و پنج وجه مشت نیز بعرب موصوفت
 بعضی استعمال و بعضی غیر مستعمل چنانکه بحر الاسود کوبکبک متخف نقطه
 باروت فلفل حبش عنبر مسک و در عجم مشک میگویند چنانکه فرموده اند
بیت ای برهن از مشک بعد ازده خال مسکین دلم از خال تو افتاد بجالی
 و **مجدد** دیگر بعجم مخصوصست چنانکه هندو ز کلمی سپاه دل خون سخته

موزج
 نازکی شکر که خال عاصبت ای کلوار
 در میان دست کل دانه فلفل

هلالی راست
 آن وقت با غلط سیبست که می سرنگون
 سر طاقوت مینجاید از ناریش از بر سر

مشک کن عنبه کن عجز و شغل غلامه بوی غالیه رنگ به دانه زانغ مکس
دل فرعون مهر نیکین انکو رک دیده دانه و سوختگان سودای عشق
دانه که نقطه خال حسن خط صحیفه جمالت و ازین روی ناز نیناز ابدفع
چشم بد بر صفحه رخسار از عنبر تر خالی عملی می نهند چنانکه عارف بر وجه
تجامل استفسار میکند **بیت** : نقطه از خامه نقاش ازل افتادست
بر کپتان رخت یا تو بعد از دغه و حقیقت خال بجز عشق مجاز معلوم
نمی کرد و این راز را ارباب قلوب دانند که صدر شینان
بارگاه قبولند و قابل اسرار عشق چنانکه گفته اند **بیت**
اسرار تو عشاق تو دانند کما می آن خال سین نیست که نسبت الهی
باب نهم در صفت لب لب اهل عرب شفه گویند و شعراء عجم دور حلقه
لب را بجهت نسبت کرده اند چون که مفرح و لهای غمز و کان درو یا قند چنانکه
ظہیر الدین فارابی می فرماید **بیت** : حدن مار مرده خوابتم از حقه لبش
در پیچ رفت زلفش و از مرده مار داد بازش بطوطی نسبت کرده اند از آنک
شیرین سحست **بیت** : طاووس جان بجلوه در آید ز خوقی
که طوطی لبش بجدیشی زبان دهد و شیرین تر آنک خپسنگان فراق

۱۵
شکرش میخوانند چرا که بهی بیماریان عشق از دست و در رنگ بناروان
تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** : وقتت اگر لب تو بعد مزوری
بیمار عشق را شکر و ناروان دهد و سخن خواسان لب را بشیه نسبت
کرده اند هر چند که خط او شیر نیست چنانکه اندری گوید **بیت**
خط تو بر لب توجه بر شیر پای مور زلف تو بر رخ قجور برمه پر غراب
و بعضی لب معشوق شکر گفتار را شکر پستان گفته اند چنانکه قایل گوید **بیت**
طوطیان شکر پستان ترا : چه توان گفت که شه باز آند
و جوهر شناسان حلقه ارباب لطف لب محبوب را بعل نسبت کرده اند
از آنک یلیح و ابدارست چنانکه املح الشعرا شیخ سعدی می فرماید **بیت**
ملاحظت لب لعل ابدارت را : که در حدیث نیاید جو در حدیث ایبی
و خوبتر آنک بیا قوتش نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید **بیت** :
گفتند بزرگت لب او کفتم : یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد
و املح سمرقند لب باریک را بتار قرمزی تشبیه کرده اند چنانکه مبدع
الدقایق می فرماید **بیت** : لبست از روی باریکی نماید
بچشم سوزنی چون تار قرمز : و ارباب دولت نکینش میخوانند

بیت در نازکی چون تار قرمز
ندیم در جهان مثل تو کم

شکر

و این بیت شدتی دارد که گفته اند **بیت** نکین خاتم لعنت کرم بدست افتد
 بنیم جو خرم ملکت سلیمان و فصیحی عرب لب را بر طب
 تشبیه کرده اند و در پارسی لطیفه ازین بیت نیافتند که طالب در
 حسن طلب میگوید **بیت** یاری کرد و وظیفه نذر و زحواپتم
 گفت از لبم رطب هم از غم **بیت** و اطفال نوباوه را بخام تشبیه کرده اند
 چرا که هر دو شیرینند چنانکه تاج الدین حلوانی فرماید **بیت**
 عید آمد و عید برک عیدم بفرست خرمای لب که بوی شیر آید از نو
 و عشاق شور بخت بنگدانش تشبیه کرده است چرا که نمک دار و تا
 ننگند ندانند چنانکه املح الکلام جمال الدین سلمان فرماید **بیت**
 ترا بگرد و دولت بدید شد سبزی بسبزه و نمکت شد نزار جان مهان
 و از آن رو که عیسی دست روح الله اش گفته اند چنانکه شاعر گوید **بیت**
 لعل حیات بخت روح الله است در دور چشم مست احیای می پستی
 و لبش نکان خمر مشرب آب حیاتش میخوانند بلبک حیات آب از دست
 اما حیوان چه داند قدر آب حیوان را و درین باب خواجه سلمان میفرماید **بیت**
 نشان آب حیوان کرد و مان خمر می ختم دمانت میداد اینک بزیر لب نشان بار

وستان جام را حش خوانند چنانکه گفته اند **بیت** لعل تو راحت خون دیده ما
 چشم تو مستت دل سپیه ماز و کباب و بار یک میان جان شیرین بلب
 آورده اند تا لب را از روی لطف و وقت در بیست و نه صفت ادراک
 کرده اند و درین عدد و شانزده با اهل عرب مخصوصت و یازده استعمال
 چنانکه حوض کوش را ح روح یا قوت لعل مرجان زبرجد عقیق شدند
 رطب غناب و پنج غیر مستعمل چنانکه حلقه حقه قند نبات نقل
 و سبزه و دیگر بجمع منسوبست چنانکه جان شیرین آب حیات شیر می
 جام خون نار دانه نکلان شکر شکر پستان طوطی و اهل عجم در
 استعمال عبارات مجازند بلبک در شبت و سلب دست تصرف دارند
 و این از مطالعه و او این عرب محقق کرده اند هر چه فی ظرفیت و هر
 نقطه بگفته و از حسن مطلع حریری ظهیر الدین فارابی این معنی استنباط
 کرده است **بیت** چرا سوای لب خون من بجوش آورد
 اگر نشاندن خون از خواص غنابست **باب دوم در صفت وندان**
 و ندانرا بلغت عرب سه نام مترادف نهاده اند چنانکه خس
 نثرین **و به** صفت موصوفست **اول** نور و اهل عجمش شکوفه

گویند **دوم** جباب و پارسی گویانش گویند خوانند **سیوم** برو عینی
تنگرک واکه عجم وند از آنجا تنگرک تشبیه کرده اند چون آنکه نسبت
از آن صفت خوبتر است چنانکه گفته اند **بیت** **ث** اله از زکرس و بارید کل
آب و او **و** از تنگرک روح پرور مالش عتاب و او و خاقانی وند از
بسه شک نسبت کرده است و لب بخون چنانکه در قسیمات فرموده است **بیت**
بسه شک تو و خون جگر کم بسته بیرون و درون و دست
و اهل خراسان وند از آنجا از ابزاری بقطر **ش** بنم نسبت کرده اند
چنانکه گفته اند **بیت** **ا** وندانت بقطر بای شب نم ماند
کندر و من غنچه خندان افتد و مجنون عامری رحمة الله علیه
در وند از آنجا بعد شریا نسبت کرده است و ترجمه آن کمال اسمعیل
می فرماید **بیت** در رشته در وندان چون از لب تبا بد کویی مگر شریا در ما کرد
و اهل عجم شریا را پروین خوانند و در وانه بزرگ گویند و بلو لو
متعارفست و در لب بدندان گرفتن معشوق ایش الدین او مانعی میفرماید **بیت**
بوسه خواهم و تو لعل بلو لو گیری خوش جوابیست چگونه که شکر میجویی
و در بیان هر دو صفت مولانا رکن الدین بکرانی می فرماید **بیت**

لوگو وندانش که شد لالای پروین جان از دیده اهل نظر و رخو شاب انداخته
و شعرای سابق وند از آنجا از قیمت بد نسبت کرده اند و در باب شکستن
محبوب گفته اند **بیت** **ا** در حقه لعل لب کوی شکست
دری که هزار کوی هر از شکست و عاشق بعد بر یکدیگر افتاد و
وندان معشوق گفته است **بیت** **و** در روح عقیق لب آن جندان در
بر یکدیگر از تنگی جا افتاد است و جوهرش ناسان رشته بازار نظم
عقد وند از آنجا از آنجا است که در یک سلک اند کوی تشبیه کرده اند و
بخلاف زعم ایشان علی بن تشریحی گوید **بیت** می گفت بدندان که بنم عقد در
من همچو تو م خوشاب پاکیزه کرد خندان خندان بر لب گفت خموش
بر پسته و کرباشا در پسته و کرباشا در پسته جمع و تفریق و صفت
خط و لب و وندان ابن حسام میفرماید **بیت** تا تبسم نکنی عقل ندانم هرگز
که تو در آب خضر لؤلؤی لالا واری و نیک اختر آن از روشنایی بستار
نسبت کرده اند چنانکه مولانا جام الدین تبریزی می فرماید **بیت**
بخند اگر چه زخندیدنت همی دانم که آفتاب بروزم پستار بنماید
و اهل خجوم کویک شاتش گفته اند و استادان قدیم وند از آنجا

نسبت کرده اند چرا که حق لب جا دارد و تمک جز این یک بیت
ندارند که گفته اند **بیت** پروین چه عجب اگر پراکنده شود
از حقه مهر لب و دندانست هر چند کوه بر پاک دندان حقیقت
قیمت عظیم دارد و در محل خود بی مثلست فاما از روی مجاز عقود
منتظم او را پانزده وجه تشبیه کرده اند **صفت** بلغت اهل عربت
جانکه نوزد حباب برود شریا و ز لؤلؤ سن و ممشت بعبارت عجم
جانکه تکرک شبنم کوه بر مر و اید پروین ستاره بهره سرشک و اهل
عرب هیچ باب و ندان از این کلمات پارسی نمی نهند فاما شعرای عجم
و ندان طمع در الفاظ عرب فرورده اند و در تصرف تشبیهات بخیرند
و ازین معنی شیخ سعدی رحمه الله علیه میفرماید **بیت**
که این مقله و کرباره در جهان آید جانکه دعوی معجز کند بسج مبین
بآب زر نتواند کشید چون توالف بیم حل نتوید بسان ثغر تو سین
باب یازدهم در صفت دمان دمان از زبان تازی فم خوانند
و دور دایره او را سخن گویان افضل الاشکال گرفته اند چرا که مستدیر
و جوهر فرد حقیقت او قابل تقییم نیست از اجتمه نقطه موهوش

کویند چرا که گفته اند **بیت** آن نقطه موهوش که میکوی بیست
خونیت اگر هست دمان تو بود و چون از نازکی نقش او در خیال نمی آید
میچش میخوانند جانکه گفته اند **بیت** در حدیث آبی تا کند و منت
عالمی را هیچ همای **بیت** و بزبان جان دعوی لن ترانی میکند
تا عاشق صادق را و لکنک دارد جانک پیمان می فرماید **بیت**
جوهر فرد و دانش طالب دیدار را بر زبان جان جواب لن ترانی میدد
و اهل کنایه بر مرز عدمش گفته اند جانکه پدید جلال عضدی فرماید **بیت**
خلقی ز غم دمان تنکش برر بگذر عدم نشسته
و از اجتمه که اسم باب است نر او ان زو عشق نقش زاید زیادش
میخوانند جانکه گفته اند **بیت** درستی و نیستی دمانش
چون نقش زیادتی زیادت **بیت** ان هذا الشیء عجیب اگر گویم که نیست
جای سختت و اگر گویم که هست معدوم موجود چگونه بود و در تقی و
اثبات او مافی میفرماید **بیت** دمان تنک آن وجود است و عدم با هم
که هست و نیست در وصفش کجا و کویف **بیت** اگر گویم که موجود است بر تقدیر اچاوش
اگر گویند برمان کونیارم زوز برمان **بیت** و اگر گویم که معدومست عقلم نیز میکوید

که هرگز نمی زند معدوم کاری عالمی بر هم **و باصطلاح معتزله اهل فضل حالش**
 گویند چنانکه مولانا کمال الدین باوردی فرماید **بیت** در دایره روی بت مه شمال
 هست آن و منش ز کوجکی نقطه شمال **•** موجود نه معدوم نه کویای سخن
 ای معتزلی بکوجه حالت این حال **•** و در بیان واقع ایشارت بجهت گفته اند
بیت حاصل آنست که وقتی سخن میگوید **•** ورنه مفهوم نکشتی که دانی دارد
 و سکندر خراسانی در شیرینی و کوجکی دمان و تعریف سبزه خط میفرماید **بیت**
 چون چشمه نوش و هفت پدانیست **•** این سبزه ندانم ز کجا میخورد آب
 و هواداران او را از کوجکی بزره نسبت کرده اند از آن رو که قرین آفتاب
 حن و جالست چنانکه گفته اند **بیت** کرتابش خورشید جالش نه بدی
 آن دزه هیچ گونه پیدا نشد **•** و چون معدن جوهر سخت درج
 کوش گرفته اند و شکل و همی او را حسب تصویر **بهاره** صفت باز نموده
 و ازین جمله **هفت** بعفت عرب متداولست چنانکه خاتم درج جوهر فرد
 تقطع موموم عدم خال میم **•** و هفت تشبیه دیگر بزبان فارسی کویانست
 چنانکه چشمه نوش **•** شک شکسته پسته **•** غنچه نقش زیاده **•** ذره سر موم **•** و کمال
 الدین اسمعیل فرماید **بیت** **•** و هفت یکسر مویست بهنگام سخن

اثر موی شکافی تو در روی پیدا **بیت** **•** و از دهم در صفت زرخندان
 اهل عرب زرخندان را ذکر میگویند و نسبتش بشفاح کرده اند و تقاضای سبب
 گویند و شامه اش خوانند و بدست بنو مشهورست و این بیت بر دو صفت
 موصوفست **بیت** **•** سبب زرخش که هست چون دستپن
 خواهم که همیشه بر سر دستم بود **•** و اثر الدین او مانی در وصف زرخندان
 معشوق گوید **بیت** **•** سبب زرخش در دل من نار افکند
 زین سوخته نماید بس ازین بوی **•** و شعرای خراسان زرخندان محبوب را
 به به نسبت کرده اند از آن رو که در الو دست چنانکه شاعر گوید **بیت**
 خط تو عیارست و زرخندان تو به **•** به باشد اگر گداز رخ پاک کن
 و اهل لغت طوق زرخندان را غنغیب گفته اند و غنغیب نیز گویند چنانکه
 قایل گوید **بیت** **•** دست از ترنج و غنغیب او میکنی جدا **•** آری طمع ز سبب زرخندان برید
 و ملوک الکلام زرخ را کوی پیمین گرفته اند چنانکه سلطان محمود
 پیکبگین انار الله بر مانده در عذر خدای زرخ گرفتن محبوب فضا و
 می فرماید **بیت** زرخت که گرفتیم از لطف **•** خون من ریختی و عذر من هست
 زانک منکام رک زدن رسمت **•** کوی پیمین گرفتن اندر دست

و لب شنگان با دوی عشق دور زخندان از به جاه نسبت کرده اند جو که آید است
جانک درین معنی شاعر گوید **بیت** بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت
شان آب حیوات از چه زخندانش و از آنکه چاه زخندان در اول بدون
سحر میکند چاه با بلش منسوب کرده اند بمبالات عاشق در روی معشوق میگوید **بیت**
چشم ماروت از بدیدی ما همچو ماروت ای سز نکون و ادوی دان چاه زخندان
و در روی روزگار بد و از ده صفت روشناس است چهارم آنست که او فند چنانکه
تفاح سیب شامه و کپتوبه **بیت** متعارف چنانکه به تیغ کوی سپین
چاه چاه بابل آب معلق جان عزیز چنانکه شاعر گوید **بیت** دست همه کس بدان زخندان
جان بر کف دست داشتن آسان نیست و در وصف دلدار نارستان به
ازین رباعی گفته اند **رباعی** سیب ز نخش که هست روح ثانی
بر دست گرفتیم از سر ناوازی **بیت** و لدار بهد بدین گفت که می
جان بر کف دست می نمی دانی **باب سیم در صفت کردن**
کردن را در عرب نامی رقبه جید عشق میگویند و بگزون غزال نسبت
کرده اند و بگردون در عجم متعارفست و نامداران ملک جمال کردن را
در کشور حسن سروری داده اند چنانکه قایل گوید **بیت** آن زلف جو مار تشنه در تاب غموز

پنجیده بران درخت کافورش بین و بعضی شمع کافوریش گفته اند چنانکه
ملک الشعرا سعدی میفرماید **بیت** اخته از اقرص خورشیدست ز زمین چهره ام
روشنای شمع کافوریت سپین کردنی و طایفه کردوزا با مسوره حاج تشبیه
کرده اند از آنکه تار زلف بران می سپد چنانکه شاعر گوید **بیت** **بیت**
ماسوره کردنت سپیدست جو علاج مگذار که تار زلف بروی سپید
و علاج لفظ عزتست و اهل عجم دندان بیش گویند و ویرا در پنج صفت
کردن افزای داده اند چنانکه درخت کافور شمع کافوری ماسوره علاج
شاخ شکوفه شوشه سپیم چنانکه شاعر گوید **بیت** با ترک من آنکه دست در کردن کرد
در کردنش آمد موس شوشه سپیم **باب چهارم در صفت بر بردار**
عرب صدر میگویند و عجم پینه اش میخوانند چنانکه سعدالدین اسیلی اهل
فرماید **مصرع** سینه رازان صدر میخوانند کو صاحب دست و صدر بلخی میفرماید **بیت**
بگذشت ز من دوش بری بر من زد **المنه الله که بری خوردم از تو**
و صر آقان نقد خوبی بر نازنینا را بسیم نسبت کرده اند چنانکه عزتروانی
می فرماید **بیت** بر چه همیشه از آسب پیر من بجز وح لب لطیفش
از آمد شد نفس افکار و باغبانان چمن لطف نسیمش خوانند

جانکه گفته اند **بیت** بر نسرين پيراي باوصفا مشرود که باز **ترک نسرين** بر من
عزم کلستان وارده و نقش بدان کسوة عشق تن محبوب را بحر نسبت
کرده اند جانکه ملک الشعرا خاقانی در قسميات فرموده است **بیت**
بحرین و دیباچه رخت **بترنج تو رسید وقت** و مقصود از
تن وجود است و مراد از ترنج ترستان و قدمای عرب پستانا بنا
نسبت کرده اند و این به است که دارای جهان سخن فردوسی میفرماید **بیت**
رخانش جو کلنا دل ب ناروان ز سپین برش رسته و ناروان
و راست روان راه عشق محبوب رسد و بالار اکل اندام میگویند جانکه
گفته اند **بیت** با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد همه کس را بتو ای سر و کل اندام طمع
و سینه را از سپیدی بشکم سنجاب نسبت کرده اند و پوشیده نسبت بر ارباب
معنی که بر ابعاد هفت اندام شبیه کرده اند که ویش پیم منخوانند
و بعضی عجاج و قدمی شکم سنجاب و جمعی حریر و جماعتی کل و طایفه نسرين
اما امام الدین وجود معشوق را بر سمن کزیده است جانکه میفرماید **بیت**
چون بار پیر این کشتی کز کل بسی ناز کتری پیر امنی باید ترا از لاله و برک سمن
باب پانزدهم در صفت ساعد ساعد لغت عربست که دست آویز اهل

مولانا

عجم کشته است و زیروستان عشق ساعد زور مندان حسن را سپین گفته اند
جانکه یلیح الکلام شیخ سعدی رحمة الله علیه میفرماید **بیت**
۲ با تو انای معر به نکستی بازی به **خ** پنجه با ساعد سپین جویند از می به
و مزاجش ناسان نبض گیر ساعد نازینا زانچه عجاج نسبت کرده اند و در
فصد کردن محبوب گفته اند **بیت** زان نیش که بوسه و او بر ساعد او
از تخته عجاج شاخ مرجان جبت و ازین دست که هر دم خون عشاق بر
دیگر میریزد نکار نیش گفته اند جانکه سپید جلال عضدی میفرماید **بیت**
توییغ می زن و بگذار تا من سکین نظاره میکنم آن ساعد نکارین را
و از غایت نازکی به بلورش نسبت کرده اند جانکه مشهور است **بیت**
بلورین ساعد و جام بلورین بیا میزد بود نورش علی نور
و شعرای سابق ساعد را پیلپشته عجاج گفته اند و در صفت خواب
کردن محبوب بر دست عضدی میفرماید **بیت** جو بر روی ساعد نهد سر بخواب
سمن را ز پیلپسته سازد ستون و چون در وصف او و صاف را سخن
کم دست می دهد برشش صفت اختصار کرده اند که همیشه سپین و توش
نکارین و زمانی بلور و می پیم و بکنایت جمالیش منخوانند چرا که

آرزوی پستندانت و تقوید کردن جان و این معنی ازین بیت
استفاد می شود **بیت** **ما** کفتم موس ساعد و دستش نکتم
اکنون که بگردم در آمد جگم **باب شازدهم در صفت انگشت**
انگشت را اهل عرب اصبع میگویند و انگشتان را اصابع و سر انگشت را
انگله و بنان خوانند و هر یک با اسمی مخصوص است و ویرایشین سخنان
عرب به بندنی شکر نسبت کرده اند از آنجست که کرده بر که است و انگشت
نمایان شعری عجم انگشت را از پیدی و زمی بدم قاقم تشبیه کرده اند
چنانکه عنصری میفرماید **بیت** آن دلاوند دارد از زمی
انگشت چون دُم قاقم و چون بر سر عشاق دست بخون
ریزی بر او و نکار نیش گفته اند و آنغای تبریزی میفرماید **بیت**
نکار کرد و بخون و لم نکار انگشت بخون دل بنها و میم بر نکار انگشت
پنج انگشت نکار کرده نکار را به پنجه تشبیه کرده اند چنانکه رکن رضای
می فرماید **بیت** بگاہ رنگ خنای برد از دست پنداری سر انگشت بلورین
تورنگ از پنجه مرجان و در منع نکار کردن سر پنجه نکار محمود حصار می
می فرماید **بیت** چرا بایده انگشتان بر یک تیره الایمی که نتوان فرق کردن هیچ انگشت توان

و سخن گویان خراسان سر انگشت را بفتدق نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید **بیت**
روزی ز پسته اش شکری خواستم پنجم **بیت** فندق فرار ز کس نامردمان نهاد
و انگشت بر پنج صفت در عقد اهل حساب آمده است چنانکه بند شکردم قاقم
قلمه علاج پنجه مرجان ما سور پیم چنانکه در وصف آستین بر زون
شکر تیر انداز گفته اند **بیت** ز پسته و بیای چین شکست
چا سور پیم بگرفت شست **باب هفتم در صفت قدر اهل**
عرب باعتبار قدر قامت الصلوة قامت میگویند و ایشان را
بمنظور و حید العصر او حید میفرماید **بیت** بر در محد کند کین که پیش قامت
در نماز آیند انهای که قامت میکنند و در عجم قدر ابالا میگویند چنانکه شاعر گوید **بیت**
قدر بالای ترا دو دو دل ما مر ساد و دور اگر چه همه میل بیالابا شد
و بالاش نیان بارگاه عشق قدر معشوق را بر سر و سسی بالایی داده اند ازین
جست بالاش میگویند وزیر و ستان دست بجران بلای جانش میخوانند
چنانکه فخر الدین فتح الله میفرماید **بیت** بلاست آنکه تو نامش نهاد بالابا
حدیث راست همینست زیر و مالای **بیت** و سواداران بلند سمت عمر درازش
گفته اند چنانکه شاعر گوید **بیت** موای قدر بلند تو میکنند دل من

تو دست کوتاه من بین و آرزوی دراز و حرف کیران لوح عشق الفش خواندند
چرا که در میان جان غدا و جانکه قابل کوی بیت قد تو در میان جان راست چون
آرام کرده راستی آرام جان است و اهل کمال از غایت اشکال آوردند
که از فی پدیدند که تو کوی گفت نیم از خاکش بر کشیدند و با قد خوبانش
برای داد و اندوختی علم کشت و اهل دریا کنارش نشک کونند جانکه ساع کوی
قد تو جانکه بر لب دریا نشک **بیت** طوبی برد از قامت چون سرو تو
عجبت آنکه کوتاه نظران از طبع جوین خشک قد و لبه از سرو میخوانند
جانم گفته اند **بیت** عجبت از طبیعت شعرا
یاندازند نور در دیده **بیت** قد خوبان سپر میخوانند
سرو جوینیت ناز کشیده **بیت** لاجرم هدف تیر ملامت شده اند
و بعد از آن بی اژی مولانا امام الدین تبریزی میفرماید **بیت**
سرو را روزی بیالای تو نسبت کرده ام شرمساری می برم عرسیت از بالای تو
و در ترجیح قامت محبوب و انکسار سرو این ابلیغست که شیخ عمار و فقیه میفرماید
ترا بس و نحو آنم چرا که سرو سر ای **بیت** همه نشت و تو از پای تا بهر همه جانی
و در رعایت جانبین برین بیت مزیدی نیست که گفته اند **بیت**

سرو میزد و لاف آزادی ولی قدری ندا **بیت** کار سرو از بندگی قامتت بالا گرفت
و با صطلاح عرب نهال قامت محبوب را با شجرا مختلفه تشبیه کرده اند
جانکه طوبی بان ساج تکل صنوبر عرعر و اهل لغت بر آنند که سرو
عرعکیت و در عرب عرش خوانند و در عجم سرو و اما درین خطاست
و از شعرای عجم شیخ سعدی در مسمعات قدرایبان نسبت کرده است
و این اختلاف از لطیفه محالی نیست یا قصب البانی ما نذا الوقوف **بیت**
که خلاف سرو میخواند **بیت** و اهل عجم در استعمال تشبیهات میخیزند
اما آنچه بخود مخصوص کرده اند و در عبارت آورده هفت است جانکه
سرو نارون شمشاد کلبن تیر فی الف و از عدد سینه و ده کوی بیج
تشبیه و رای آن نیست که شکل مخروطی صنوبر را بقامت ولدان نسبت
کرده اند باعتبار آنکه از حقیقت اسم او بری ظاهر میشود و بحقیقت ولی
دارد و افضل الاقران فی الزمان جمال الدین سلمان میفرماید **بیت**
شکل صنوبری که دلش نام کرده سلمان بیا و قد تو در بر گرفته است
و هر چند درین باب سخن بالا در از کشید اما **مصراع** نکند رم از راستی کوز راستی **بیت**
الحق اعتدال بالای آن حور بهشتی را تا طوبی با همه بالای طوبی له

نکفت منزلت بهشت نیافت و ساج تا خود را بدو نسبت نکرد در
عب نام بر نیارود و نخل تا سایه او را کردن تنها در سرافراز نشد
و با نژاد هم در هوا می او نترسد مشکبو نکردید و عورتا در راه او بر خاک
نشست سر بلندی نیافت و فی شکر با وجود شیرینی اگر که خدش نسبتی
ابد الذم پای در کل جانندی تا سر و با بندگیش لاف از ادوی نترسد بر خاک
نشست و تا نارون با او همسری جست دست روزگارش بخاک نالت
فرود تیر با همه رفتار افتاد او است و صنوبر با همه مقدار ولداده
اوست و کلبن خار راه او الحلق همه خار و خاشاک این را میند فرقت
از خار بوستان تا پیکر روان و در لطف این تشبیه خواجه سلمان **مغیر ماید بیت**
مصور ازل از روح صورتی منخواست **●** مثال قدر ترا بر کشید آمد راست
باب هجدهم در صفت میان میان اهل لغت خاصه خداوند و بیچاره
میان گویند از اینجهت که بواسطه کم است و در میان پیکر وجود و تباری
انفیس باریک میان را گویند و هیف باریکی میانست و فرقت از
باریکی میان تا میان باریک و باریک بینان میان باریک را بعمومی
تشبیه کرده اند اما شیخ سعدی می فرماید **بیت**

۷۶
میانش را و مویش را اگر صدره پیمایی میانش کمتر از مویش و مویش تا میان باشد
و درین تشبیه مبالغه بیش است چرا که باریکی میان را بیش از باریکی مو می گرفته اند
و ظاهر تر ازین میگوید **بیت** طرفه انست که وقتی کمر می بندد
ورنه معلوم نکشتی که میانی دارد و در تاء کید نفی و اثبات این بیت وقتی
دارد **بیت** بر مو اگر مانت وقتی کم نیستی از نیستی بودی موی میان پستی
الحق اگر کم بودی آن راز را که کشودی آنها که بیقین نه پیوستند بجان
نامی بزوبسته کم موف میان کشت و نام دلیل ایشان فی الجمله **پنج**
صفت در میان ارباب لطف موصوف کشت **اول** آنکه اهل لطفش
اندیشه مخفی خوانند چنانکه ظهیر الدین فارابی میفرماید **بیت**
اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر کردون بر از با کمرت در میان نهاد
دوم از اینجهت که وجودش متصور نیست پیشش میخوانند چنانکه شاعر گوید **بیت**
پنج ندید هر که او هیچ ندید از ان میان **●** هیچ نکفت هر که او هیچ نکفت از ان من
سپوم آنکه سودا بیان خیال پرست مویشش گفته اند چنانکه در
قسم نامه سحر آفرین میفرماید **بیت** بدان بی نشان مو که باریک بینان
بصد فکر کردند نامش میانست **چهارم** آنکه اهل رمزر ازش گویند

چنانکه قایل گوید **بیت** موسیت در میان وجود و عدم نهان **باب**
 رازی که با وجود که در میان نهاد **پنجم** آنکه نکته که این از وقت او معنی
 باریک دریافتند چنانکه کمال اسمعیل میفرماید **بیت**
 شبی ز معنی باریک نکته میرفت مگر حدیث میان تو در میان آورد
 کسی نشان میانت نداد و جز نکرت زهی که که نشانی ز بی نشان آورد
باب نوزدهم در صفت ساق ساق لغطیت عربی و در عجم نیز
 بهین عبارت مستعملست هر چند بصورت وومی نماید بمعنی کیفیت
 و شعرا سلف بقایستین نسبتش کرده اند باعتبار آنکه تن بدو قیامت
 و ساق بدو نوعست سرخ و سپید و در عرب سرخ مستحسنست و فرید
 احدل بعناش تشبیه کرده است چنانکه میفرماید **بیت**
 ساق تو مرا ز پا در آورد ز دست هرگز ندیم پستون عنابی را
 و سیف الدین اعرج به بقمش نسبت کرده است چنانکه میگوید **بیت**
 هر که ابران و ساقت کینظر افتاد و عالج را پیوندا فدا دست باشاخ بقم
 و این تشبیهات درین عهد پستعمل نیست اما لیس علی الاعلی حرج
 و لا علی الاعلی حرج و در عجم سپید مطلوبست و بلورش تشبیه

کرده اند چنانکه در وصف ساق ساقی فرخی گوید **بیت** بلورین ساق
 ساقی ترک سرست ستاده بر سر پا باوه در دست و متاخران عجم
 همیشه نسبت کرده اند چنانکه مدامی فرماید **بیت** ساقی ز رهم بر و بساقی
 آن کیفیت که او بسیم از ره نرود و این نوع خاص پسند عام فرینست
 اکنون صفت ساق برین دو قسم قرار گرفت **اکنون** بپایان آمد این
 و نکته حکایت همچنان باقی اما بعد صورت و پیکر و شکل و شمایل شامل سرا
 پامی وجود است و چون متصرفان ابدان در آینه اعتدال کمال حسن از تناسب
 اعضا مشاهده کرده اند به آینه کمال حسن ندر و حسن نظم از تناسب الفاظ
 معنی آرای بود تا منظور نظر اولو الابصار کرده و بسیار اینجا در غلطند که
 بتقلید معانی در سلاک بیان آورده اند و خود را برابر باب نظم ترجیح نداده
 و غافل از آنکه هر جالب را بلعل تشبیه کنند باید که و ما را بدرج گوهر
 تشبیه کنند چنانکه طهریه الدین فارابی میفرماید **بیت** کشتایی لب بپش من کرجه گفته اند
 کان قفل لعل بابت آن درج گوهرست و هر جا که روی را به بهشت تشبیه کنند
 باید که لب را بسو تشبیه کنند چنانکه گفته اند **بیت** ای قیامتی بدم تا بدیدم انگ
 روی تو چون بهشت و لب تو حوض کوثر است **مثال** و یک در جمع و تفریق تصدیق این

و حق در سر کز خود را داده اند

معنی میفرماید **بیت** کز چه بجای کافر جادو بود بهشت
وین وجه نزد اهل حقیقت مصورت از زلف و غمزه جبره همچون بهشت تو
آرامگاه جادو و ما و ای کافر است و لازمست که هر جالب را بشکر تشبیه
کنند باید که خط را به نبات نسبت کنند چنانکه ملک الشعرا سحر آفرین میفرماید **بیت**
آب حیات اندم از حیات بر آمد کز شکر آن پسر نبات بر آمد
و هر جا که روی را به بقم نسبت دهند باید که خط را به نیل تشبیه کنند چنانکه
سحر آفرین میفرماید **بیت** بر بقمش هر که دید نیل کشیده
از دو جهان سین او فرات بر آمد و هر جا که زلف را بچوکان نسبت
دهند باید که زخم از ایکوی تشبیه کنند چنانکه شیخ عیاد فقیه میفرماید **بیت**
دل در قفای زلف و زخندان او فدا چون کودکی که در پی چوکان گور رود
و هر جا که زلف را بشب نسبت دهند باید که روی را بجا تشبیه کنند چنانکه
شرف شرف میفرماید **بیت** شبی همچو زلفت بامی که دید
می همچو رویت بسالی که یافت و اگر همین صفت را تصحیح کرده
گویند در آن مبالغه بیش بود چنانکه گفتند **بیت** تا با تو حدیث زلف
رویت گویم جاوید شبی باین خوش مهتابی و اگر در مصرعی چشم را ز کس

کویند باید که در مصرعی دیگر زلف را بسنبل گویند و نشاید که این یک را چشم
کویند و آن یک را کسنبل و یا آن یک را ز کس خوانند و این یک را
زلف خوانند چنانکه ملک الافاضل مولانا شمس الدین طبری میفرماید **بیت**
سنبل شست با دم میدهد ز کس مست بخوابم میدهد
مثال و کرم مولانا سعد بهادر در بیان میفرماید **بیت** چمت بخواب خواب همه ساخران
زلفت تباب توبه صاحب دلان شکست و افضل المتأخرین مولانا رکن
الدین بکر انی کعبه را نشانه از آفتاب رخسار گرفته است و چنانچه را
نمونه از جبین زلف تباب و چنانکه میفرماید **بیت** هر طرف از مهر روی و لفظ و زرت
شکن از جبین زلف کافرت بچانه و از اقسام تشبیهات این تشبیه
البلغت برین قیاس هر جا که روی را بصبح تشبیه کنند باید که زلف را
شام خوانند و هر گاه کویند که **بیت** صبح از عکس رخسار تو پر تو میت
باید گفتن که شام از تار کیسوی تو شمه است تا درین سه صفت امتیاز
بباید آید چنانکه بزرگی میفرماید **بیت** پر تو ی از تباب رخسار تو صبح
شمه از عکس کیسوی تو شام و هر جا که روی را بلاله تشبیه کنند
زلف را بسنبل و چشم را با دوام نسبت دهند لب را بشکر چنانکه

و درین تقسیم مولانا رکن الدین فرموده است **بیت** نشانه رخ و زلف تو لاله و
 نمونه لب و چشم تو شکر و بادام و هر جا که روی را بخورشیدت بکشند
 باید که زلف را بسایه نسبت کنند چنانکه گفته اند **بیت** پر تو روی جو خوشید تو در سایه
 راست چون گو کبوتر صبح طلوع سحر است و اولی آن بود که هر جا روی را بافتاب
 تشبیه کنند باید که بدلیل روشن اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی میفرماید **بیت**
 بافتاب نماند مگر بدین معنی که در تأمل او خیره می شود ابصار
 و این بدایع و دایع شعای سابقست و پادشاه جهان دانش فردوسی
 از راه تشبیهت ابر و را بیکان تشبیه کرده است و کیسورا بکمند میفرماید **بیت**
 با بروکمان و بکیسوکمند بیالاجانند پرو بلند
 و اگر قدر ابر و تشبیه کنند روی را بجاه جایز است و این صنعت را
 اغراب خوانند باعتبار آنکه غرایب در و بیست چنانکه شیخ
 سعدی علیه رحمه میفرماید **بیت** من ماه ندمه ام کله دار
 من سه و ندیده ام قبا پیش و درین صنعت مجد پیم کر میفرماید **بیت**
 راستی را جز رخ و قدت که دید ماه تابان بر سر پرو سهی
 و اگر دو حقیقت مختلفه را صنعت کنند باید که هر دو را با هم از یک

وجه پسبندی بود چنانکه امامی میفرماید **بیت** سحر در بادام معجز در شکر
 آب حیوان در لب و جان و در من و از روی مراعات بادام را همان
 نسبت است که سحر را با معجز و رعایت این اقسام عین فرضت بلکه فرض
 تمسکات این نمونه کافیت و این شرط و قواعد اصلست و بجان سخن دان
 تعلق دارد و اکثر متقدمان متعرض ذماتین این حقایق شده اند اگر بعضی
 از متأخران بد اسطء عدم استعداد خلاف این گویند خلاف این باشد
 طریق العقل و احد عجیب درین که از غایت پندار سز را عیب پندارند
 و عیب را سز و بدان خرمند که عوامشان معتقد گردند و از آنکار خواص
 نه بیندیشند و این کار کنند **مصراع** آدمی را بهتر از عدت نادانی نیست
 سفادت را شعار خود کرده و از حقیقت اشعار بیخبر اگر خطایی رسند
 ندانند و اگر بسهوی رسند بخوانند لاجرم تبخیر از زبان سخن گویند **بیت**
 شعور نفس خویش تن بد نیست ناله من ز خست شکر نیست
 عجز آنکه با وجود آن ذهن و ذکا بنده را اقی میخوانند و خود را از خواص
 میدانند لطف ایشان عامست **بیت** آنکس که ز شد آشنایست
 و اند که متاع ما کجا بیست هر گاه که طفلی را از ایام عهد صبیب تا ایام

نشو و نما بگو تا کون تربیت بتحصیل ترغیب دهند و بزخم خوب
 معلم تندید کنند و زمان زمان تعلیم و تلقینش فرمایند اگر در عالم عنفوان
 شباب بحسب مداومت آن قسم در خود فضیلتی تصور کنند نه آن از
 استعداد تمام بود چرا که در حالت شیب از کسی که سوال رود در جواب گوید
مصراع آنکه خوانده ام همه از یاد من رفت و از غایت جهل معتقد سپید
 و سیاه می و منکر فیض الهی و لطف نامتناهی و غافل از آنکه استکمال
 تعلق با استعداد قابل و اوج بنا نماند شیخ سعدی میفرماید **بیت**
 باران که در طبیعت پاکش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
 شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
 مستعدان سخن آفرین بمطالعه کتب دیگران چه مباحث کند **بیت**
 بنزد در کتابها دل و درد و زودی صد کتاب بتوان کرد
 و فیلسوفان نامی آورده اند که بعد از معجزات و کرامات سحر و شعر
 نوعی از حرق عادتست مخصوص هر کس قابل آن سعادت نیست
 و سلطان الشوا انوری میفرماید **بیت** شاعری دانی کذا امین قوم کردند آنکه
 ابتداشان امر القیس استهاشان بوفراس اینک من خادم همی پروازم اکنون ^{ساجست}

سامی کوتا بیا بد کوشمال لامسکس نابین معنی کرامات شتی بود از معجزات
 و شعر نوعی از سحر و حق جل و علا میفرماید در شان نبی و ما علمناه الشرح و ما
 ینبغیه بدان دلیل شاید که نبی شاعر بود ثانیاً اگر عدم خط موجب نقص
 بودی بایستی که اشرف موجودات بکتابت التفات نمودی **بیت**
 در مقامی که شیر مردانند بخط و حال افتخاری نیست
 و اگر چه اهل توحید میگویند بر ولی که نقش لوح محفوظ پوشید، نبود نقش
 خط چگونه پوشید، بود دلیل دیگر موزخان عرب آورده اند که در عهد سابق
 مکه را ام القری میگفتند و نبی را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 بان اعتبار اتمی میگویند که مولدش مکه مبارک بود اکنون چه شرف
 و رای آنکه این بنده بسکان آن اشرف البقاع نسبت کنند عقلا دانند
 طعن طاعن و تعریض معارض رسمی قدیمیت و عادت معهود **بیت**
 کار فلک اینست که بیرون آرد در معرض هر محمدی بوجوهی
 هر چند لطف طبع نتیجه نظر حقیقت **مصراع** تا در حق هر بنده نظر چون آید
 اما کسب را نظر تمامست و سعی را مدخل اعتبار عظیم **بیت**
 بتدریج وثبات انتظام و تربیت ^{دو} مه نو بد ز باران در خون مشک و جگر گوهر

و بر پستمدان پوشیده نیست که عمری در علمی صرف می یابد و تا
بحقیقت آن رسد و نامی بر آورد **بیت** همه عمر تلخی کشیدست سعدی
که نامش برآمد بشیرین زبانی اگر ترتیب استاد با جور پدر متظلم
نشدی ظمیر ظاهر نسبت بفرمودی **بیت** تمتعی که من از فضل در جهان دیدم
همه جفای پدر بود و پیلانی استاد روزی از استاد خویش حسن محمد
کاشی تجاوز الله بالغزان سوال کردم که دو مصراع را بیت میگویند و
خانه را نیز بیت هر دو را با یکدیگر چه نسبت است جواب فرمود که مصراع
پای در دو جایی را گویند و مصراعین هر دو را چنانکه شیخ سعدی در کتاب **بیت**
خواجہ علام الدین صاحب دیوان میفرماید **بیت** در سخن بد و مصراع چنان لطیف بنام
که خواجہ شاید لگورد خود کند این را بخور بخش که دینی هیچ کار نیاید
چون آنکه پیش فرستند روز بار سپین را و خانه چهار رکن قاعیت و دو
مصراع که عبارتست از یک بیت چهار رکن قاعیم چنانکه لفظ و معنی و
صنعت و خیال و بیت معمور است که بدین ارکان اربعه مستحکم
و حصین بود و اگر در دو رکن صدر خلی واقع شود موجب انهدام دو
رکن عجز نگردد و اگر در عجز رخنه بید آید در صدر هیچ تفاوت نکند بدان

۷۹
و دلیل که لفظ و معنی اندری بر صنعت نپروازند و بخیال نمازند سخن
الت و لقطت و بار کئی معنی لفظ و معنی او تمام صنعتت و خیال
و لفظ قشرست و معنی لب اوست سخن باید که مغز بود نه پوست و صنعت
بر حرف مریست اگر متعرض شوند و اگر نه بحسب تلفظ در عبارت آید
و خیال کلکونه عروس معنیست و قوت متخیانه مشاطه او و عروس صاحب
جمال را بزبور مشاطه احتیاج **مصراع** حسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست
بخیال کمال توان رسید و بکمال خیال توان رسید و فصیحی عرب فرموده اند
الكلام الفصیح هو ما یدخل الاذن بلا اذن به سخن مفتوح بود و قریب
الفهم همه را حلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب از قدرتت و تقییر
در ترتیب از ضعف چرا که هر نظام که دانه چند از راه ترتیب در یک
سلاک کشد قیمتی دیگر یابد و هر گاه که با تناسب ترکیب و عبارت
از راه ترتیب رعایت نکند سخن بی قیمت بود و چون سخن از بیست
نه حرف خالی نیست بایستی که معانی همه بر یک منوال بودی و صنایع
بر یک قاعده و تمیز نیک و بد از میان برخاستی و حال آنکه خلاف اینست
هر چند که سخن کوی را نقش بند باد گفته اند چرا که در سخن هر نفس بر باد

نقشی می بندد و چنانکه گفته اند **بیت** با در زکینست شعر و خال زکینست زر
با در زکین می فروش خال می پستان و از یک وجه دیگر سخن را با این
نسبت کرده اند و صفای آینه از روشنی است برین تقدیر باید که
سخن را روشن گویند تا صفای آینه چنانکه ظهیر الدین قاریابی می فرماید **بیت**
بضاعت سخن خویش بنم از خواری چنانکه آینه عین میان رشته زنگ
و طایفه از لطافت سخن را با آب روان نسبت کرده اند و لطافت
آب از روانیست سخن باید که روان گویند تا لطیف بود چنانکه
شیخ سعدی می فرماید **بیت** شرم جو آب در همه عالم روان شد
از پارس میرورد بخراسان سفینه و گروهی سخن را بعروس نسبت
کرده اند و بکارت عروس از پاک و امنیت بس باید که سخن پاک گویند
تا بگوش خوانند چنانکه گفته اند **بیت** عروس جمله طبع هزار دل بر باید
اگر بر افکند از رخ بازگوشه معجز و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده اند
چون که جای در گوش دارد چنانکه گفته اند **بیت** سخن در گوش آویزد جو گوهر
اگر پیوند گیرد با جوی زر اگر سخن بحقیقت گوهر کرد تا از مخرج
دریاد دل زرنیا بد جگونه بر سر آید و در حلقه گوش جای گیرد **بیت**

2
کرد در گوش بسیاری مانند لیک بعد از **بیت** بس در گوشها ماند سخنهای دلاویزم
چند پیش ازین فصلی در باب معانی صنایع در سلک بیان آمده بود فاما
بحکم لکل جدید لذت سخن برین نسخه قرار گرفت و ختامه مسک امید
چنانست که شرف نییان کرد و مزید شدت این سخن دان شود **بیت**
که چه تعریف من نکرد کسی که مراجعیت پایه و مقدار
سخن خود معرفت هنرست چون سپهری که آید از گلزار
با وجود آنکه بعد از مطالعه حدایق الشوای عهد در وقایق شعرا نهایت
لطف طبع تصرفات نازک کرده اند فاما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم
این خوشه چمن خود را در ساک جوهر بیان بازار نظم کشیده آنچه بحدت
مدید بحسب مسافت اطراف و مجارلت اجاب و اشراف استماع
و اکتساب نموده بود بی هیچ ظینتی طبق بوش بر گرفته بر طبق عرض نهاد
متوقع که چون بشرف مطالعه ابناء جنس مشرف کرد و بی هیچ تردوی
منصف و حق شناس کردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی
کند و سخن کوی صاحب کمال باید که راست گفتار بود و نیک کردار تا سخن
او بلند می یابد چنانکه حق جل و علا در کلام مجید میفرماید **بیت** الکلام

الطيب والعمل الصالح يرفع صفای زلال سخن از منبع دولت
 نه گاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نکرده و ضمیمه آینه صورت
 معنیست تا آینه روشن نبود معنی صورت چگونه بنید الکلام صفت
 المتكلم مادام که متكلم باوصاف حمیده موصوف حمیده موصوف نکرده
 از تجلی جمال نوحه وس عالم غیب روی کشایش نیاید و پیوسته باید
 شاعر اطلب حن غالب بود نه حن طلب تا سخن او سلسله جنبان
 حلقه عشاق گردد و چون شمع روشنت که بواسطه صفای ظاهر
 و صقیله باطن سخن ارباب قلوب در دل سوختگان آتش عشق
 گرم تر گردد و بیت وقت میان سوز گزبان خیزد با آنک بریسانش بریم
 بندی تحت الکتاب بعون الملک الوهاب

والسلام
 در وصف یک کاه که در
 کرباسی برکشایند عالم
 در وصف یک کاه که در
 کرباسی برکشایند عالم

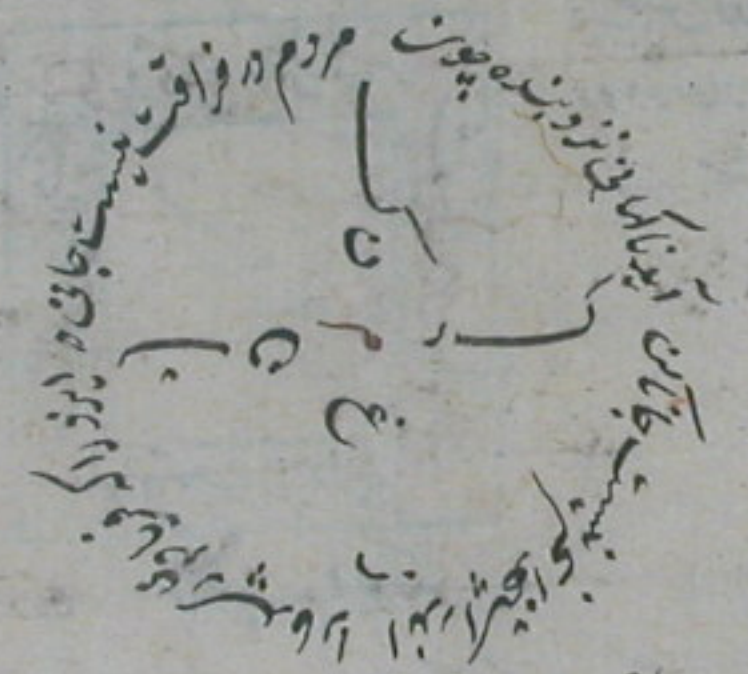
در وصف یک کاه که در
 کرباسی برکشایند عالم

خف

کفتی خراب خویش را سازم خلاص از بار دل

اینها همی کوپی و لیک بازار ضحیت مهرود

رباعی شکل



من و فراد و دو ماتم زده مظلومیم
 کرشگر خند شیرین و سنان محرومیم

بیا چشم داود

بخرد باش ای دل و وارده ز عقل ره نمون
 چونکه آمد زلف او سه حلقه اصل جنون

مخاطب محمدي
 خون در لعل چو کورب بر غم غده دل
 اول دلیر با تک آرزو اند اولدم اتقا
 از آن مصلح الذین
 پورسوی

رباعی
 زنها که بند مستی خنق فزونند
 دی میشدی و ترا نظر میکردند
 سوگند جهان یکدیگر بخورند
 کین بوی نفس صحرایست که باز آورند

از خزان بین باغ رای قوسه از جان
 بلبلش بریم زده تقارن کویا شده

معاب اسم محمود مولانا شرف الملة والدين علي الزدي طائفة

قلبش از قلب قلبش بشن بگین در حسنا
قاعد استخارج این معاعل انتقادست مچنین استخارج میباید کردن که قلبش دو
م چون در رقم سند ۳۶ این دور از قلب قلبش بشن بگین قلبش عبارتست از
الف الف یکی جهل است میم حاصل میشود و از قلب دوم اسقاط دواز
ی که ده است تبدیل می یابد یعنی که سشت است و در مطع ثانی گفته است که تا قلب

قلبش قلبش همان است
دو و دو همان اسم محمود حاصل
شده اند
اعلم



با چشم ابوبکر

اول عدد نام و دو کسش که نهم • آن کسری دگر بودند افزون و نه کم
بنویس ترتیب و بنس آنکه دو سه بار • بنکار برسم سند و بشمار رقم
تصحیح این معا چنانست که اول عدد نام شش است و شش و او است و او را سه بار
که سدس و ثلث و نصف است و سدس و ثلث برابر نصف است زیرا که یکی و دو برابر
سه است شش و او و الف و ب حاصل شد و بنده بنویس ترتیب ابوبکر و دورا سه که

دو سه بار
بنویس ترتیب
ابوبکر و دورا
سه که

دو سه بار
بنویس ترتیب
ابوبکر و دورا
سه که

دو سه بار
بنویس ترتیب
ابوبکر و دورا
سه که

دو سه بار
بنویس ترتیب
ابوبکر و دورا
سه که

دو سه بار
بنویس ترتیب
ابوبکر و دورا
سه که

قلبش شعرا بس میری ام میری ام

حاصلی عز و جوادیت بنده سوا

۹۰۹
عَنْزَابِيلِ نَامَهُ خَوَاجَه عَطَار

قلم برد آرد و راز دل عیان کن . . . سر آغارش بنام غیب ان کن
خداوندی که جزوی کس نشاید . . . که تا بر بندگان روزی فرزند
قلمی شد بر آرد در دهر ان . . . همی بارید خون بر شکل قطران
چو بر کافور مشک ناب داده . . . ز زنجیرش سر اسیر آب داده
قلم خواص در یای معانیست . . . سخنهایش هم چون در کانیست
ز بهر درد مندی غمگساری . . . بماند تاقیامت یاد کاری
شنیدم من که در دور سلیمان . . . که بددیو و پری او را بفرمان

رفتن مرغان بشکایت دست بلبیل پند سلیمان

نشسته بود روزی بر سر تخت . . . سعادت یا ورو اقبال و هم تخت
شدند مرغان بدرگاه سلیمان . . . بر آوردند دست بلبیل افغان
بنالیدند چون نی می زدند چنگ . . . همی بر سر همی بر سینتنگ

چو بکشادند از ستار ز امال . . . سی بر خاک مالیدند پروبال
هر آن رازی که در دل می نهفتند . . . سلیمان را یکایک باز گفتند
ز بلبیل جمله می کردند شکایت . . . همی کردند هر یک این حکایت
خطیب بوستان مرغی تراست . . . نهاده سیرش بر شاخسار است
لیثم و ترش روی و پرفغانست . . . ولیکی مرغی شیرین ز بانست
نی بند ددی مشکین نفس را . . . غمی گورد بخیزی هیچ کس را
همیشه جامه نیرنگ پوشد . . . ریا و زرق و همستی می فروشد
بصد دستان هر دستی بر آید . . . چو هنگام کل رنگین در آید
همی نوشد شراب آب انگور . . . همی نالد بزاری همچو طنبور
چو دیک بر سر آتش بخوشت . . . غمی حسد همه شب در خوشت
ز خای می زند آن قلبان جوش . . . خام آوازه دارد پخته خاشوش
چو چشمش کرید راه کل بندد . . . دهان کل بر وحالی نهند
تفش پستت آتش بسپارند . . . نداند کس که او را جلد چند است

چو هنگام کل رنگین در آید

خداوند از این دادستان بد ما را خلاص از دست مستان

فرستادن سلیمان باز بطلب بلبل

ز مرغان چون سلیمان قصه شنید . بتندید و بنالید و خوشیید
هاندم بازارا فرموده ان زود . برو چون آتش و باز ای چون دود
بین تا خود چه مرغست این که مرغی . زدست او همی دارند افسان
زدانش بهره دارد یاندارد . جوشیران زهره دارد یاندارد
چرا دارد بگو نغزت ز کثرت . گد داد او را بگو منشور وحدت
نی گرددی خالی ز غوغا . نی بندد کرد در خدمت ما
مگر دیوانه و مست است بر خود . که دایم غافلست از نیک و از بد
تن زار و نزار تن می نماید . هرگز از روزارش می نماید
چون زیکش رسی میگن تبسم . مباد الله او یپرد از تو هم
مگر زشتش بنه انگشت بر لب . نکه می دار از بنقار و مقلب

رفتن باز بطلب بلبل

روان شد باز تند و تیز منتقار . بخون بلبل بسکن گم از آرز
بزهر آلوده کرده تیغ و چنگال . بهیبت گسترانیده پروبال
بساط خدمت سلطان بوسد . ز سر تا پای خود جوشن بپوشد
چنان مستغرق فرمان شه شد . بجای پای سرش بر خاک ره شد
نشان بنده مقبل همین است . که پیش از کار کردن کار بین است
ز بهتر کار فرمودی بکهر تر . بجان کوشیدن اندر کار بهتر
هو آن گهرتر که دارد حق شناسی . از و هرگز نیاید ناسپاسی
چو فرمان گرفت آمد بیستان . چو مستان بود بلبل در گلستان
هوا چون نافه مشکین معطر . چمن چون عالم علوی منور
صفای گلستان از بی صفای . نوای بلبلان از بی نوا بی
بگوشش ناله بلبل خوش آمد . بچشمش رنگ و بوی گل خوش آمد
چرخ آورده یکدم باز را عشق . بیست از گفت و کودم باز را عشق
چو باز آمد بخود از بی خودی باز . بخون بلبل اندر کار شد باز

بیم
بیم
بیم

رسیدن باز پیش بلیل و خطاب بلیل باکل

بکل بلیل همی گفت ای دلفروز . چراغ مهربانی را بر افروز .
بیا کامشب شبی ناز و نیاز است . چو زلف ماه رویان شب را ز است
غمیت دان شبی بیا رتار و ز . همی گفتند هم اسرار تار و ز .
دو یار مهربان چون راز گویند . حکایت های رفته باز گویند
بهشت جاودان جز آن نفس نیست . وی گس را بر آن دم دست نیست
شبی دور از لب دندان اغیار . بدندان می کزیدم من لب باز
در آمد باغبان باکل همی گفت . بگو تا خود که بود امشب ترا جفت
تقاب از روی خوبت که دریدست . لب لعلت بدندان که کزیدست
دم باد صبا خردی شکفتی . بدست هر کس و ناکس بیفتی
شب شبی شبم لبم تار و ترک کرد . نسیم آمد دها نم پر زر کرد
دها نم خون بلیل می مگیدست . از آن خون قطره بر لب چکیدست
مکن عهد و وفاداری فراموش . بیا چون جان شیر نم در اعوش

ترا چون من هزاران بند باشد . که سرد پای تو افکنده باشد
مرا چون تو بعالم هیچ کس نیست . شکیبم از وصلت یک نفس نیست
ترا بهتر ز من عاشق هزار است . مرا بی روی خوبت کارزار است
لبم خشکست چشم اشک باران . زمین خشک اجانست باران
همی ترسم ازین دوران گردون . که دون رانیک سازد نیک را دون
بیک کردش که کرد خود بگردد . نظام کار نیک بد بگردد
ترا در کو ره آتش بسوزد . مرا آتش بدل در بر فروزد
ترا باد صبا پر مرده دارد . مرا هجران تو افسرده دارد
مباد آن روز ما را روشنایی . اگر من صبر دارم در جدایی
درین اندیشه بودم تا سحر گاه . بنوهم از قضای چرخ آگاه
سپاهی روز روشن چون بر آمد . قضا را ترک هجران بر سر آمد

خطاب باز بلیل

به بلیل باز گفت ای خفته بر خیز . بیا خود از بل من در آوین

چو مویز کعبه را خواهند بینند ^{مورای} فرازشه پر بازان نشینند
 سلیمان همی خواند بسداور **•••** چه دارم بخت قاطع بساور
 چه خواهی گفت با او من چه مرغم **•••** همه کرده عالم فارغ از غم
 برنگ بوی گل مغزور گشتی **•••** ز قرب حضرت شه دور گشتی
 محسنی بتاد لحوش چرایید **•••** ز امر سرگشتان سرکش چرایید
 مگردان سر ز درگاه خدایند **•••** که سرگردان بماند پای در بند
 اگر خواهی که کردی در جهان فرد **•••** بگرد دولت صاحب دلان کرد

حکایت عجب

گدای مغزور گشته حیران **•••** بی روزی گرفت آمد بشروان
 بنزد خانه دستور گشور **•••** وثاق مختصر بگرفت بر دور
 همی مالید سالی بیش مستور **•••** تن خود را بدان دیوانه ر دستور
 ز نزدیکی دید از دور **•••** بهلم فاش کرد این راز مستور
 وزیر شاه شروان مرد را گفت **•••** چه مقصودت ترا بر خاک در جنت

جوابش داد و گفت ای صدر عالم **•••** بی دلم کسی اسرار و حالسم
 چو فرو دولت اندر خانه نشست **•••** دل من مرغ دام و دانه نشست
 همی مالم تن خود را بدیوار **•••** مگر روزی دهد در خانه ام بار
 خوش آمد این سخن در گوش جانش **•••** پر از زر کرد دامن و دهانش
 موّب گشت در حضرت چنان شد **•••** که حکمش در همه شروان روان شد
 اگر خواهد کسی تا میر کرد **•••** بنزد پادشاه پیر کرد

جواب دادن بلبیل باز را

برو ما را سر سو دای کس نیست **•••** ز عشقم یک نفس پروای کس نیست
 تو هرگز بر کسی عاشق نبودی **•••** هنوز آتش نه ماند دودی
 تو تاد عاشقی بخود نمایی **•••** تو قدر عاشقان هرگز ندانی
 شرابی عاشقی انکس کند نوش **•••** یاد خود کند از خود فراموش
 مقامی عاشقی بالای عقلست **•••** طریق عاقلی در عشق جهلست
 سلیمان را بگو ای نوزیر دان **•••** عنان حکم را از بگو ما بگووان

ترا بر ما از آن دست ستم نیست . که بر دیوانه و عاشق قلم نیست .

بردن باز بلبیل را بفرست پیش سلیمان

چو بی آمد بصدعند و بصدناز . چو ترکان باز بتندی کرد آغاز .
بز دچنگال او را در هوا برسد . چنگالش دوسه نوبت بیفتد .
چو بلبیل دید کار دست رفته . ز پای او تاد کار از دست رفته .
بد و گفت ای تو هم پیش تو هم نوش . بدین رسوای عالم پرده درپوش .
چو کردی لطف و بنمودی بزرگی . چو شیران رحم کن بگذر ز کرگی .
مرا بگذر تا بهر سلیمان . سازم تخنه من از دل و جان .
که شرط مردم دانا چنین است . بهر کاری که باشد پیشین است .
خرد مندان چو آید نزد شاهان . پر دازند دعای صبح کا بان .
هر آن کس او تهی دستی نماید . همیشه کار او پستی نماید .
سه چیز آمد و سیت نزد شاهان . هنر یا مال و یا مورد سخن دان .
من از مال و هنر چیزی ندارم . ولی کنج سخن دارم بیارم .

به بلبیل گفت مان می سازوی رو . چو من سر پاکن و بی سر همی رو .
چو ده دورست و ما اینجا چو ایم . اگر بسته بال و خسته پاییم .
بیاتابال بکشاییم یکره . بفرق سر پیماییم این ره .

پیغام دادن بلبیل بدست باد صبا پیش کل از حال خود

چو ی رفتند بر بالای کھسار . نسیم صبحدم می شد بکلزار .
بدانش بز د بلبیل بدستان . ز بهر داستانش هر دو بدستان .
نسیم صبحدم را گفت بر خیز . برو در دامن معشوقم او یز .
بگویی من تر آرام جوشت . مرا ی تو جگر یک قطره خونت .
چنانم در فواقت ای دل آرام . ندصبرم مانند عقل و نه آرام .
دل مشتاق تست از جان شیرین . چو میل خاطر خسرو به بشیرین .
اگر بار دگر رویت بیستم . مخلوت یک نفس با تو نشستم .
غم کیتی بیک جو برنگیرم . نباشم مرده کوزان پس بمیرم .
بجز چشمم کسی رویت میناد . غم کیتی سر هکویت میناد .

آمد

۲۸
اگر عمرم بود زین پس با منم . و گرنه به که بی عشقش نمانم .

رسیدن نسیم بکلزار

نسیم صبحدم آمد بگلشن . بچشمش گلشن آمد همچو گلشن .

گل از بلبل بکلی دست نشسته . دریده پیرهن در خون نشسته .

چو شاخ اندر چمن افتاد و خیزد . بزاری زاری گفت ای عزیزان .

هزاران خار در پای در گل . فراق بلبلش نشسته در دل .

بهرم خوش بود ما را در گلستان . حسد بردند ما را جمله مرغان .

حسود از اجز کوری مبادا . میان همدان دوری مبادا .

آمدن باز و آوردن بلبل

چو باز آمد بدرگاه سلیمان . صف اندر صف کشیده جمله مرغان .

سر خود بر زمین بنهاد بلبل . گریست و زبان بکشاد بلبل .

پاس پادشاه کرد و ثنا گفت . سلیمان از بسی مدح و دعا گفت .

توان شاهي که مادر مور و انك . دود و دیو و پری داری بنرمان .

ترازید بسالم پادشایم . که زیر احکم داری مرغ مسایم .

نباشد بهتر از تو شهر یاری . کریم و تخت بخش و تاج داری .

از آن از خدمت دوری گزیدم . که خود را محرم خدمت ندیدم .

رسولی پادشاهی بی زوالی . بهمت بر ترا نقص و کمالی .

اگر عمرم دهد یزدان زین پس . فدای خدمت جان را کنم پس .

خطاب سلیمان با بلبل

سلیمان گفت ای مرغ سخن دان . چرایی میخوری مانند دندان .

کهی سر مست و گه هشیار باشی . کی خفته کهی بیدار باشی .

بما تم جلد مرغان بر سر خاک . همیشه کرده و هوسوی افلاک .

توی سازی ز نو هو عروسی . غمی دایم که کبری یا مجوسی .

شرایع خورد که بدمستی ندارد . نشانش روی در پستی ندارد .

حرام از بهران کردند ی را . که با او باش میخوردند وی را .

شرایع را که بدمستی صفاشت . حرامش دان اگر آب حیاشت .

مکن مستی میان بزم او باش . . . که مستی میکنند اسرارها فاش .
مخور چیزی که عقلت را کند گم . . . ازوهو لحظه باشی در تو هم

حکایت

شنیدی قصه هاروت و ماروت . . . که بودند خادم در گاه لاهوت
ز اول بر فلک بودند فرشته . . . شدند آخر چو دیوان غم سرشته
نحرص شهوت ایشان دو بودند . . . زمستی بجز رجوع بودند
چو آدم را بعلکم می فرستاد . . . بجان هود و شان آتش در افتاد
بدر گاه خدا رفتند و گفتند . . . هوان رازی که در دل می نهفتند
با اول کرده بودند این حکایت . . . بما اولیتراید این خلافت
فساد خون کنند اولاد آدم . . . پیر از اشوب دارند ملک عالم
چو خود را بهتر از آدم بدیدند . . . از آن پس روی به بودی ندیدند
خداوندی جهان فرمانش داد . . . بدار الملک عالم نشان فرستاد
چو روی زهوه زهر ایدند . . . نظر کردن صلاح مانند بدند

برو عاشق شدند از خود برفتند . . . نه روز آرام شام نه شب خفتند
در آمد زهوه گوش هود و بگرفت . . . بگوشش هود و آن پوشیده میگفت
شمارا که بمن میدی قلمست . . . بجز فرمان من فرمان حرامت
لبس عاصیان بر خود پوشید . . . فساد خون کنید و می بنوشید
اگر مارا می خواهید هدم . . . در آموزید ما را اسم اعظم
فساد خون نکردند می خوردند . . . چو می خوردند فساد خون بکردند
بزهره اسم اعظم را بدادند . . . چو سنک ایشا پنجاه غم فتادند
چو زهره اسم اعظم را بساخت . . . چنان کش موی بر آتش می سوخت
نخوند آن نام را بر آسمان شد . . . مهرش در بان و مهرش پاسبان شد
فرماندند ایشان بر سر خاک . . . یکام دشمنان سر مت و ناپاک
قضا چون اقتضای نیک بد کرد . . . نداند کسی نخودند بر خود کرد
زمستی هود و شان هشیار گشتند . . . ز درد خویشتن بی زار گشتند
بر آوردند آه آتشین د و د . . . چو کار افتاد آهش کی کند سوز

باستانند ماچان عذر خواهان :: گناه از بنده عفو از پادشاهان
 چنان از کرده خود شر مسادیم :: که روی عذر خواهی هم نداری کم
 عذاب ما هم اینجاده که آنجا :: نه دري باشد نه امروزه نه فردا
 عذاب این جهان دو آن سر آید :: عذاب آخرت پایان ندارد
 بیابان سرنگون در چاه آید :: ولیک از آب جز حسرت ندارند
 روند مردم بیابان بوسر چاه :: بسحر آموختن وقت سحرگاه
 بیاموزند ایشان هر چه خواهند :: گشتند از سحر ایشان هر چه خواهند

حقیقت سخن

تویی ناروت اندر چاه مستی :: همیشه از شرک حرص مستی
 تو اول برتر از افلاک بودی :: ز گردی خاک تیره پاک بودی
 سرای خاکدات آرزو کرد :: بفروش از عرش جانت رافرو کرد
 زامل خویشان بریده تو :: تو اینجار از نجادیده تو
 مثال خوش بگویم با تو بشنو :: اگر تو نشنوی بر من بیک جو

ما چنان
 تا سخن آید

چهارم آسمان است قوس خورشید :: شعا عشر خانها را کرد اسپید
 جهان چاه مست است مال دنیا :: مثال ره روان چون حال دنیا
 تو فردا چون از اینجا باز گردی :: شوی کبک دری تا باز گردی
 اگر میل بود با شهوت و جاه :: همیشه سرنگون باشی در چاه
 بمانی دایم سرگشته چون جو :: ز دنیا دور دنیا در تصور

جواب بلیل سلیمان را

جوابش داد بلیل ای پیمبر :: شتر آماندار در جام و ساغر
 گسی کو عاشقی دیدار باشی :: همیشه تا سحر بیدار باشی
 چو ساقی دلبر و می ناب باشد :: کجا پروای خورد و خواب باشد
 تنم زار و نزار است ای سلیمان :: بگفت افزون تو از جمله مرغان
 ز درد ما کسی باشد خبر دار :: که دایم همچو ما باشد چکر خوار
 از آن می ماکه من خوردم سحرگاه :: ز دست ساقیان مجلس شاه
 اگر یک قطره در حلق تو ریزند :: ذوق عقل و خرد بیرون کریزند

حکایت منصور حلاج

از آن یک جرعه می دادند منصور .: اناللق گفت و عالم کرد پر شور .:
چو جام وحدتش بر کف نهادند .: نخوش مفتیان فتوی بدادند .:
دو صد کس را که قوی داده بود .: در آن دم از حیا افتاده بودند .:
ببازارش بر آوردند سر مست .: نهاده سرچو مستان بر کف دست .:
بگرداری کردید وی گفت .: مرا غیرت گرفت اغیار نکرفت .:
بیوی عشق می رفتم سحرگاه .: بدیدم سایه افتاده بر راه .:
مرا آن یک نظر از خویشتن برد .: ملامت بر سر راه من آورد .:
نظر بر روی نا محرم بگردم .: زد دست غیرت خمی نیش خوردم .:
چرا عاشق چنان عا حیران گردد .: که جز کرد کوه جانان نگردد .:
کس را افتاب از درد در آید .: وجود سایه کی در چشمش آید .:
بدارش میکشند ند سنگ باران .: هی کردند هر موسک باران .:
ز دار و سنگ ورشته غم می خورد .: سر موی از اناللق کم می کسرد .:

با و از آمدند با او بیکبار .: در دیوار و چوپ ورشته و دار .:
طناب خیمه عمر کسب کنند .: بآب و آتش عشق بپشتند .:
انانیت لذات خود فنا بود .: انانیت نه بود آنجا خدا بود .:
بر آمد موج از دریا بصحرا .: شکست کوه مرش شد سوی دریا .:
ز هر باد صبا اید بفریاد .: ثبات کوه پیش از قوت باد .:
هزار آن جام ازین می باز خوردم .: ولی افشای سرحق نکسردم .:

خطاب از اناللق

همان دم کرد بلیل عهد آن دم .: نه نوشتم نیز می و الله اعلم .:
ولی از عشق کل دارم خروشی .: در آید در دلم هر لحظه جوشی .:
ز عشق کل چو پر بست رخت بست .: موادم بسته شد چون زبردست .:
سلیمان چون ز بلیل قصه بشنید .: بیی اندر فراق کل بنالید .:
سلیمان گفت مرغان ما را .: که غیبت بود با بلیل شمارا .:
هوان کس کاورد و دستها بپا خیز .: ز قاضی خرم آید کشته را خیز .:

سخن گفتن برابراقتست :: بغت ماجراگردنفاقت
 حدیث ماجرا چون هست مقبول :: بگو تا هر چه خواهی هست مقبول
 بغیت بود هر یک از شما شیر :: نخون بلبلان الوده شمشیر
 چو بلبل حاضر آمد وقت غیبت :: فی جنید اکنون یک زهبت
 مثالش با شماستی فتاده :: مثال گربه و موش و باد

حکایت

شبی موشی طلب میکرد روزی جو موران پانهد از بهر روزی
 بگرد خانه خمار کردید ز بهر کندم و کندم نمی دید
 شراب ناب دید اشاد در خم :: ببرد از یاد می خرم کندم
 دوسه می بار خورد دست شد کفت :: ندارم من بر دی در جهان جفت
 اگر عالم همه کرد زره پوش :: بنزد من کند مردی فراموش
 بگیرم جمله عالم را بشمشیر :: ببندم پای شیران را بزنجیر
 نباشد هیچ شاه هره من :: ندارد کوه پای لشکر من

ازین پس گربه کرکین که باشد :: که موش از ابه پنجه سر خراشد
 بفرمایم بموشان روز عشرت :: در او یزید سرش از دار غیرت
 قضا را گربه می آمد بخیبیر :: نخون موش می خرید چون شیر
 همین دستانی بود موش سوسست :: در آمد گربه و در موش زود دست
 بچکالش دوسه تو بت بیفشرد :: تو کفتی موش خاموشست و یامرد
 همی مالید گربه موش را کوش :: همی بوسید دست گربه را موش
 ز حیرت دستها بر سر می کوفت :: ز دیده اشک می بارید و می کفت
 خدا را ای شه شامان عالم :: مکن بر من ستم بنکر عالم
 اگر من نیستم آخر تو هستی :: مکن بر نیستی چندین تو هستی
 اگر خونم بریزی می توانی :: بپای خود سراوردم تو دانی
 ز چاکر که خطا آید بستی :: چه باک آید بلند می راز بستی
 بستی جمله دندان در خرابات :: همی گویند بیهوده خرافات
 چو کار از دست رفتی مرد شده است :: نگیرد هوجه گوید مست بردست

ازین پس بنده کوی توب باشم . و کر باشم دعاگوی توب باشم .

جواب دادن گریه موش

- مکوی پیهود نما ای موش خاموش . • چو افتادی با آتش در هی جوش .
- خلاف شرع کردی و شدی مست . • اگر خونت بریزم جای آن هست .
- مرا استاد پندی داد نیکو . • از آن پند آمدم فوخته مهر و .
- مرا گفت که تو بیرون مبر سر . • اگر پیل و خصم از پیشه مگر .
- مشو این که تو کم نیش کردی . • ز نیش او ترا دل ریش کردی .
- نگردم پند استادان فراموش . • مرا آن شد چون حلقه در گوش .
- بیز از من امید رستگاری . • بجز مردن در کارگاری نداری .

آمدن مرغان بدیوان پیش سلیمان

- بدیوان آمدند مرغان چو دیوان . • همی کردند پر آشوب دیوان .
- چو بلبل را بدیدند لال گشتند . • در آن حالت همه از حال گشتند .
- سلیمان گفت بلبل را کجای . • چرا در موض مرغان نیای .

- چو مرغان آمدند اکنون بد آور . • چو داری حجت تاطع بیاور .
- جوابش داد گفت ای چشمه نور . • ز رخسار تو باد چشمم بد دور .
- چه گویم با که گویم این حقیقت . • زبان و هم داند این طریقت .
- که باشد من دوسه افسرده دلها . • بماند پای دل در آب کله .
- دی از دام و دانه نایریده . • شراب وصل جانان ناچشیده .
- چو سنگ افسرده انداز بی نیازی . • بس برودند عمر خود بیازی .
- ندانم هیچ چیز از حال ایشان . • ازان بپریده ام از قال ایشان .
- زحل وار از برای آن رمیدم . • که کس را مشتری خود ندیدم .
- اگر آبی بر آرم از دل شک . • بسوزد بر فلک مرتخ و خرچنگ .
- باقبال تو ای داری عالم . • که باد بر مرادت کار عالم .
- ندانم حال مرغان ستمکار . • بگویم تا چه داند هو یکی کار .

خطاب بلبل با سیمرغ

تو سیمرغی یک مرغت من نیست . چو مرغان اندرین رامت گذر نیست .

چون تاکی درون خانه کردی . . . بیدانا اگر مردی نبردی .
 بدریای عدم رفتی چو مایه . . . بجزرای وجود اگر چو مایه .
 اگر خلوت نشینی ریایه . . . چو بازان مرده شهوت چرایه .
 بدون او آزه داری چون که تیره . . . دروت چو برون دیک تیره .
 بجز نای نداری در جهان فاش . . . همان شکلی تو صورت کرد نقاش .
 اگر مستی بیار و نیستی دؤ . . . غم نادیدنت بر من بیک جو .
 چون لغت را نهادند شاه مرغان . . . بپر خارستم از راه مرغان .
 اگر لشکری لشکر کشی کن . . . میان آب و آتش آتشی کن .
 اگر داری مقام پیشوایی . . . چرا در معرض مرغان نیایی .
 اگر از خود خود پروانه داری . . . چرا چون شمع صد پروانه داری .
 نه شمع تونه پروانه چو مرغی . . . نه خویشی و نه بیکانه چو مرغی .
 از آن بهره از جمع اصحاب . . . که تا اسان بود هم خورد و هم خواب .
 تو که در جمع باشی جمع کردی . . . تو باشی چشم وادار شمع کردی .

میان جمع باشی با خدا باش . . . چو جان باتن نشین و زتن جدا باش .
 چه ی کردی بگرد خویش تنها . . . چرا چون من نه نیوندی به پتها .
 بتهای کجا خواهی رسیدن . . . بیازی ی توان منزل بریدن .
 بتهای کسی داند نشستن . . . که نفس خود تواند پاک شستن .
 وگرنه پایمال دیو کردی . . . میان مردمان چون ریو کردی .

حقیقت سخن سیمرغ

تنه تافتت حیات مست سیمرغ . . . بسی مرغ تو محتاج اند بسی مرغ .
 حیات کوه قاف از آرزویست . . . چو منت میکتد یک نیمه میست .
 بجز نای ز جان نشیند تو . . . وجود جان خود تن دیده تو .
 همه عالم پر از آثار جانست . . . ولی جان از همه عالم نهانست .
 تو سیمرغ ولیکن در حقایق . . . تو خورشیدی ولیکن در نقایق .
 نقاب از روی خورشید بردار . . . اگر مستی ز روی خود خبر دار .
 ز کوه قاف جسمانی گذر کن . . . بدار الملک روحانی سفر کن .

خطاب بلیل باکرکس

بیای پیر نابالغ کجا تیره :: ز عمر خویش تن غافل چرا تیره
ترا چون بر سر کومست خورشید :: توی داری پرو زفته او مید
اگر پرت بدی یعنی که دانش :: اگر داری عمل یعنی توانش
پیری بر همت جاو زاینه :: و کزین تا ابد اینجا بمانی
ز شوق آشیان ای مرغ افلاک :: شوی افتان و خیزان بر سر خاک
مکن سستی که دوران تند و تیز است :: نه پیران کار طقلان باستیز است
بزرگ تو وی از آرزو کار ی :: کم از آری ولی مردار خواری
مشام آکنده از بوی مرد آ ر :: چو زاغ و سگ شدی در بند مردار
مکن باز اغ و باسک منشی نی :: بیاد رکشن از سیرغ بینی
تو آینه بند نیکو خوش نیاید :: جعل را بوی کل هم خوش نیاید
کیسه زنج ز بوی کنده مردار :: که سر د ارد مشام از بوی کلزار
توی مشیارد دل چون باز مانی :: ازین مردار خوردن باز مانی

بهر داری فرود آورده سر :: چرا تنهی ز داشت بر سر افسن
چرا عاشق نباشی تا نباشی :: برون از زامد و دوران نباشی
تو مستی باش تا هشیار گردی :: ز عمر خویش تن بیزار گردی

خطاب بلیل باطاووس

بیای مرغ رنگین جامه سوز :: سر ترکانه داری بای مندوز
تنی پوشیده داری جان عریان :: لبی پر خنده داری چشم کریان
اگر زرگر کند آهن ز راند و د :: نحو آمد آهن از زر بیشتر بود
چو چینی رنگ بوی میفروشی :: چرا پای خود از مردم پوشی
ز روی آینه ز دوده زنگ :: لبس آینه کردی کودی بصد رنگ
چو بلیل جامه رنگین بینداز :: کله دار و مرقع پوش چون باز
چه عزت میرسد از عزت آن :: که پرت یه نهد بر سر امیران
چه نفع آید بگوای مرغ خوش باش :: در حمام را از نقش نقاش
به از ناموس باشد نام ناموس :: به از طاووس باشد پر طاووس

اگر پای سیامت یاد بودی .: بجلوه کی دل تو شاد بودی .
همه رنگی ز ما بوی نداری .: همه بوی ز ما موی نداری .
برنگ خویش تن مغرور کشتی .: ز درگاه سلیمان دور کشتی .
مشو مغرور این ملک مزور .: نه عزت ماند و نه مال نه زر .
اگر نکت فرو شویند ز رخسار .: خریدارت نباشد کس بی بازار .

حکایت

شی سلطان وزیر خویش را گفت .: مراد دل کل اندیشه بشکفت .
دوین اندیشه بر دم شب پایان .: که صوفی به ز عالم چون ز رازگان .
صفات صوفیان چون روز روشن .: صفات عامان پروردن تن .
جوابش داد و مستور خردمند .: صدق چون در نباشد ای خداوند .
همان صوفی که دانای بندارد .: تن و جانش توانایی ندارد .
ز دایان بین تامل که باشم .: دو صد صوفی بروزی بر تو اشکم .
ولد دوران کردون ناتوانش .: به صد تن اورت یک اصل دانش .

برون آمد وزیر از خدمت شاه .: دوسه خربنده را حلی ز پاکاه .
بخلوت خانه خویشش در آورد .: بشکل صوفیان شان بر سر آورد .
نهفته همچو اندر کل سر خار .: کلاه کوششان در زیر دستار .
پوشیدند شان صدر رنگ نیکو .: بیشک و عود و عنبر کرده خوش بو .
کشیده سر مه شان هر دو دیده .: چو پیران بشتشان کرده خیمه .
وزیر آمد بسططان گفت ای شاه .: قدم زار چه کن یکدم بدرگاه .
که روی صوفیان از جانب شام .: رسیدن هر یکی با قدر آرام .
همی سلطان را خوانند ببینند .: دی در خدمت سلطان نشینند .
چه فرمائی در آیند همچو دولت .: و گرنه باز گردند همچو نکت .
چو سلطان رنگ صوفی معتبر دید .: بهر جادست شان پیوسته بردید .
نشستند هر یکی مانند مثال .: ز دانش بهره نه یک ذره مثقال .
چو رنگ از روی ایشان باز کردند .: بن خربند که آغاز کردند .
بشاهنشاه عالم گفت دستور .: که با دار آیه ت پیوسته منصور .

خی گویم که صوفی جمله زین است . که صوفی از همه عالم گزین است .
وزین صوفی که من سازم چنین است . و زان صوفی بخرخ مضمین است .

حقیقت سخن

بر و طاووس شهوت را بر سر . که ستر از ویت می برد سر .
ز رنگی جامه شهوت بپوشد . ز بند از روی خویش بر خیزد .
چو رنگ شهوت بپوشد رنگ گردد . همه عالم بچشم تک گردد .
برنگ و زینت دنیا چو طاووس . می پوشی سیاهی بناموس .
مکن شادی اگر کامت بر آید . که روز نیک و بد روزی سر آید .
تا چون طبع زیرک ساز دیدی . بقر از صحبت جانان بر دیدی .
چو استاد سخن بکشاد چشمت . بروی آینه افتاد چشمت .
تو در آینه روی خویش دیدی . تو پندار سخن از خود شنیدی .
درینا بر سر باطل بمانی . ز استاد سخن غافل بمانی .
منه آینه را زین پیش در پیش . رخ استاد بین آینه خویش .

میل
خط
بطوطی

تو این آینه را که باز بینی . بروی آینه کی باز بینی .
طلب خویش را ز آینه بیرون . نفس بشکن بپر بر اوج کوهون .
مشو مضر و این نطق مزور . بناد انا مکن خود را تو سرور .
بناد ای اگر خود را نمودی . گرفتار نفس هرگز نبودی .
اگر علم همه عالم بخوای . چو بی عشق از وحی ندانی .

حقیقت طوطی

تو طوطی نفس تن تا میری . خواهی رستن از بند اسیری .
ترا در چون در صف صورت کشیدند . ز مند و ستان روحانی بریدند .
بمیر از لذت و ترک شکر کن . چو سیم رخ از همه عالم سفر کن .
اگر ترک شکر کردی تو چون باز . بر بند و ستان روحانی خوردنی باز .
و گرنه بر سر باطل بمانی . چو کوری بی عصاره گل بمانی .
همه طوطی چو مرغ سر بریده . بدست خویش تن شهر پر بریده .
نشاند هو سردستت بگردا . بیند از ند چون خاشاک بصحرا .

حطاب بلبیل پایان

بیای باز تندی تیز منقار . . . مشوم فرور جاہ و نعمت و بار . . .
بھی نازی کہ بردست شہاے . . . تو رسم و عادت شہان چہ دایے . . .
اگر نفست نگر دی خویش بینی . . . و گر چشمت نگر دی پیش بینی . . .
چرا چشم بکت برد و ختندی . . . چرا خوردت بدست آموختندی . . .
بیتند پای تو چشمت کشادند . . . کلاه غفلت بر سر نہادند . . .
فروماندی چو کوران در غم خویش . . . غی دانی قضای عالم خویش . . .
چو بردارند کلامت و از سر بر . . . ببینی اشیان ہم زنی پر . . .
تو خوابی تا کنی پروای پروائی . . . ولی بند دذالت میکشد باز . . .
دریغا کر قناعت یار بودی . . . چرا پایت ز بند افکار بودی . . .

حکایت موش دشتی باموش شهری

چنین آورده اند اندر حکایت . . . کہ موشی شهری باموشی ولایت . . .
بگرد دشت میگردند کشتی . . . برفتند هود و پیش موشی دشتی . . .

نشسته موش دشتی در بیابان . . . غدا تخم کیه و آب باران . . .
چو موش شهری دید آن بی نروایی . . . بود شست کفت آخر کجایی . . .
نه شیرینی نه آب حوش نه نانی . . . چنین باشد شمار از نذ کانی . . .
بشهر آتایی خانه من . . . ز هودستی فرہادہ دانہ من . . .
بصد دستان و تلیس و نہانہ . . . ببرد او را ہرہائی بخانہ . . .
بخلوت خانہ خاص خودش برد . . . بسی چربی و شیرینی بیارود . . .
بیامد گوبہ چون طرار بغداد . . . سر خود برد رسوراخ بنہاد . . .
بموش دشت کفت این قرض خواست . . . از من قرض دارم دیر کاہست . . .
بلطفش باز کرد آن ای برادر . . . کہ نیست این خطہ مارا در میان زر . . .
بیامد موش دشتی گوبہ را دید . . . دروشش ی رسید از وی بترسید . . .
چو دیدش گوبہ از خانہ بخوشید . . . بسر پنجه سرش را ی خراشید . . .
بجست از گوبہ و پس راہ برداشت . . . موش دشت آمد و صد آہ برداشت . . .
بموش شہر کفت آن موش دشتی . . . چنین آرد بساحل باز کشتی . . .

چنین باشد طریق نیک نایب :: چنین دارند بهرمان را کرایم
 چرا باید مراد رخانه تو :: تصرف کرد باید دانه تو
 تو کمتر بنده از بند کاسم :: اگر خواهی ز بندت وادمانم
 هوا و نفس کشته بنده من :: تو مستی بندشایی کمتر از زن
 عنایت کرد با من لطف یزدان :: مرا کجی تعانت کرد احسان
 چو سیم غم بعزالتی نشانند :: چو روز آید مراد روزی رسانند
 تو اگر ذوق بودی از قناعت :: چرا بودی تو چندین بضاعت
 چو مردان تو کثیر از کثرت خویش :: خواهم نوش و باز حمت نیش
 مرا تخم گیاه با صد فراغت :: از بزرگ تو با چندین شقاوت
 شب خوش آمدن رفتم بصحرا :: تو دانی با غم با دام حلوا
 توان بازی که بسیاران عالم :: ^{حقیقت سخن} نتو دل شادی بودید در غم
 تو از ایشان عالم جان :: بیاوردند ز بهر دست سلطان
 بردست هوای خود نشستی :: بند حرص پای خود نیستی

ترا چشم خود برد و ختندی :: بردارت چرا غم افروختندی
 چو کوران برده تویی نشستی :: تو دیده باز کن تاره بینی
 کلاه تن بیند از اسرجان :: ز بهر لقمه جان را مر نجان

حطاب بلبیل بامد مد

بیای مد مد صاحب مدایت :: بگو تا خود چه داری از ولایت
 قباوشی وی مردی نداری :: کله داری وی دردی نداری
 ز تن بیرون کن و خلی کن از سر :: قبا یی بتاج مسرور
 کسی باشد سزای تاج داری :: که باشد در تبارش شهر یاری
 سریه اصل اگر چه تاج دارست :: بلندیش از برای تاج دارست
 بنوده در تبارت تاج داری :: تویی اصل اگر چه تاج داری
 مرقع پوشی و تاج تو مرقع :: مناسب نیستند تاج و مرقع
 طریق تاج داری عدل و دادست :: تو حاصل بدست زهر و و بادست
 تو ادولت بقدر همت خویش :: مرا همت ز قدر آسمان بیش

من آن مرغم که می نلم بکلزار . . . توان مرغی که می خوری سرخدار .
 منش مستم دعا گو و ز دل و جان . . . تو کردی بی وفای با سلیمان .
 تویی فرمان شدی رفتی ببلقیس . . . چو بی فرمان شدی کشتی با بلیس .
 تو کردی بی وفای با سلیمان . . . منش مستم دعا گو و ز دل و جان .
 ترا کسوزشی پروانه بودی . . . ترا هرگز نخورد پرنانه بودی .
 تو در بندگی حیران نکردی . . . قبول حضرت سلطان نکردی .
 نشینی بر سر پاسر کشیده . . . سرو پا و پرت هر سه بریده .
 سزاواری که زندان خرابات . . . بزنده خون تو سازند طلسمات .
 مگو که ملک عالم چون سکندر . . . ز بهر داد دارد تاج بر سر .
 چنین کردند شیامان تاج داری . . . بر دند چون بیکسان تاج داری .
 برو از سر بنه این تاج بیداد . . . که بی دادی و بود مد صد تاج بر باد .

حکایت

یکی مردی بسودای تجارت . . . سفر کردی خلاف رسم و عادت .

بهر شهری که رفتی سود کردی . . . بنیم سود دل خوشنوز کردی .
 بداری نیم دگر را بدر و پیش . . . ادا کردی زکات از نیمه خویش .
 بد و گفتند مکن اسراف در مال . . . ز سر بیرون کن این سودایی مال .
 کمال اصل مال از اعتدالست . . . زوال مال در اسراف مالست .
 جواب خوب داد آن مرد دره بین . . . پناه ملک و ملت سرور دین .
 سرو عمر و ز رو سیم و تن و جان . . . بمن دادست از وی چندین این دان .
 چو اصل مال از پادشاهست . . . ز سودش نیمه دادن ز راهست .
 همه عالم چو من شه را غلامند . . . بجای خویش هر یک ناتمامند .
 تو آنکو که نداری پاس درویش . . . ز دست غیرتش بر جان رسید پیش .
 مرا اگر جان بدست خویش بودی . . . ز بهر راحت درویش بودی .
 ترا که کم کنند یک لقمه از خویش . . . یکی راده دمد ده راده مد پیش .
 بیامد از مدینه تمام این . . . بهشت آیین مداین کشته این .
 میاد رسته باز و سینه بکشود . . . منادی کرد بار خویش پیود .

مزاران مشتري آمد بدیدار . متاعش را بجان گشتند خریدار .
 امینی داد بد کبر سرتاج . ز پنهان می ستد آن کاربان باج .
 بظاهر خویش را ز آمد نمودی . بیاطن بچو گزگان می ربودی .
 صلاح وز مدد از وظاهر نکستی . بجز تخم ستمکاری نکستی .
 ستم گرم بر و بارش بیوردند . چو مغلوجان بیکبارش بیوردند .
 بشد خواجه بر کسری بنویسد . که ای شاه جهان داری بده داد .
 چرا در عهد چون تو پادشایمی . ستمکاری رود بری کنایمی .
 گروه ظالمان بومن فتادند . چو آتش در نی اندر من فتادند .
 ز روسیم و خرو بارش بیوردند . کلاه و کشف و دستارش بیوردند .
 مبادا کس چو من تنها و بی یار . غریب و مفلس و سرگشته بیکار .
 چو کسری را خبر دادند ازین داد . بزیر آمد ز تخت و تاج بنهاد .
 بخون فرمود تا فرمان بستند . گروه ظالمان را جمله گشتند .
 بگفتای شه شیران عالم . بقای عمرت افزون باد و غم کم .

چرا این دم کم از بر کشادی . فلندی تاج و تخت از سر نهادی .
 جوابش داد شاه عدل گستر . که بر عدلت است سرتخت و افرو .
 چو بی دادی رود در کشور ما . نزدیک تاج و دنیا بر سر ما .
 ز بهر داد دارند سروران تاج . نه بر آن خراج و بهر و باج .
 نشانند اندر دل خود تخم آن داد . بآب عقل و عدلش سروری داد .
 چو روز دولت من خود در آمد . مران تخم داد از دل بر آمد .
 چنین کردند شانان تاج داری . نباشد کار ایشان تاج داری .
 بسته چنینست شانان از احلاوت . تواضع کردند نو لعدل و سخاوت .

جواب مدد ببلبل را

به بلبل گنت مدد ای پریشان . چرا کردی تو بیداری بر ایشان .
 مگر بی علم ای دین داده بر باد . که بی علمی کند بر جمله بیدار .
 درون خسته را محرش محروش . چو دیک پخته شو تاکی زنی جوش .
 جو عشق دلبران کنج روانست . چنان بهتر که اندر دل نهاست .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعين اما بعد
بدانکه این کتاب استخراج کرده جعفر صادق و دانیال حکیمت تحت
علیها و ما بحه بیاری رزمگاه بود و ما از آنجا به دست درین مختصر
از حادثات که در عالم پیداید یاد کردیم و نام وی اصول الملاحم
نهادیم تا مطالعه کنند مصنف و کاتب را بدعای خیر یاد کند و بالله
التوفیق **باب در مدخل سال بر حسب ماه تا زیان اگر اول محرم**
که هر سالست روز شنبه باشد زمستان سخت بود و باد بسیار
جهد و ظم بسیار بود و حیلها بسیار گشت و رنج کودکان بسیار بود
و تب بسیار بود و نرخ ارزان شود و انگبین کم بود و در همه جای
فراخی بود و میوه بنامش و افتی بولایت روم رسد اگر یکشنبه بود
زمستان خش بود و باران بسیار در وقت بخله و درختان زرد
و ملو مختلف شود و مرکب بسیار بود و کاو و شتر بسیار میرد و باخ
سال نرخ کاو کران شود و انگبین کم بود و از جانب غرب سلطانرا
ضمیمی بر خیزد و ظفر سلطانرا بود اگر دو شنبه بود زمستان نیک بود
و تابستان گرم بود و باران بسیار بارد و کاو و کوسغند فریب بود

و نرخ

و نرخ ارزان بود در هر جای و میوه بسیار بود و باخ سال زمازانیک
باشد و خارجی از سوک شرق باشد و افت بولایت پارس
رسد اگر شنبه بود زمستان سخت بود در سوک شرق و انگبین
بسیار بود و در کوهها میوه افت رسد و غله نیک بود و افتی
بکوسغند رسد و مغرب و شام افت رسد و بانگی از آسمان آید
چنانکه خلقی بمیرند و خوارج بر سلطان بدر آید و افتی بولایت پارس
رسد و در آخر سال نرخ ارزان شود اگر چهارشنبه بود زمستان
میان بود و سال مبارک باشد و غله بسیار بود و ارزان باشد
و افتی بولایت شرق رسد و باخ سال در در نیمه ری مردم رسد
و سلطان قوی حال شود بعد از آن بخیر انجامد اگر پنجشنبه بود زمستان
گرم بود و باران سودمند آید و بجانب شرق انگبین و میوه بسیار
بود و در اول سال بیماری بود و در زمین بیابان رنجی بود و خلق
بسیار میرند و نرخ کران بود و جنگ و غلبه بود و در غرب
غلبه باشد و در کنار بحر قتل بسیار بود و مسلمانان عیبت بر کردند
اگر آدینه بود زمستان نیک بود و باران کم بود و میوه در یادیه
کم باشد و در کوهستان صد فرسنگ نرخ کران باشد و افت بلیوه
ارمنیه رسد **باب در مدخل سال بر حسب ماههای تریانی اگر**
اول تشریح الاول شنبه بود زمستان سخت بود و در تری

بسیار بود و جو و گندم کم بود و مرک کوه دکان بسیار بود و تنها
اگر یکشنبه بود زستان خوش بود و تابستان سخت گرم بود
و کوه سفید و کاوه و روغن و انگبین بسیار بود **اگر** دوشنبه
بود زستان نیک بود و تابستان خوش بود و باران
بسیار بود بار دو درختان و کشت را افت رسد و بیماری مختلف
و مرک بسیار بود و انگبین کم بود **اگر** شنبه بود زستان سخت
بود و برف بسیار بود و زکام و بیماری بسیار بود **اگر** چهارشنبه
بود زستان معتدل بود و باران بسیار بارد و تابستان خوش
بود و میوه بسیار بود و مرک مری بسیار بود **اگر** پنجشنبه بود
زستان نیک بود و میوه و انگبین بسیار بود و بیت و مرک
بسیار بود **اگر** آدینه بود گندم و حبوب و انکور نیک بود و کوه
دکان بسیار میرند **باب اول اندر کوه آفتاب در ماهی اگر**
در ماه تشرین الاول آفتاب بگیرد و لیل کند که دشمنان مسخر پادشاه
شوند و ملخ بسیار بود و تا یک ماه باران کم بارد و در حبش و نوچه
قحط و نا ایمنی بود **اگر** در تشرین دوم بود فتنه و بلا و خرابی شهرها
بود و کوه اندازانی نرها بود و در آخر سال بیماری بود و تشویش
اگر در کانون اول بود سرما سخت بود و برف و باران بسیار
بود و گیاه نیک بود و در مابین و ماژندران قحط بود و ماهی

و مرغ انبی بسیار بود و در مغرب قحط بود **اگر** در کانون دوم بود شکار
فراخ بود در همه جاها و غله سخت ارزان شود و مردی بزرگ از روم
تا پارس بگیرد و خدمت پادشاه پارس کند و اگر بوقت گرفتاری
آفتاب در وقت غروب بود در اینجا ترس و بیم بود **اگر** در
شباط بود در همه جای قحط بود و باران کم بود و در ماه نیکان ملخ
بسیار بود و مرک چهار پا بود و احوال پادشاه پارس بد
گرد و خواجه برود و راند و نا ایمنی بود و مردی از رعیت در بار
پادشاهی شیند و روزگاری بماند **اگر** در اذار بود غله ارزان شود
و میوه و طعام نیک بود و پادشاه شام و مردی دیگر هر دو هلاک
گردند و اگر آفتاب سرخ بود قحط بود و مردم در ترس باشند **اگر**
در نیتان بود ملتها، نو و چیزهای نو بدید آید و میوه بتاه گردد و
بیماری صعب بود و اگر آفتاب سرخ بود جنگ و قتل بسیار بود
و غله را افت رسد و فرزندانرا بسیار افکند و مرک بسیار بود و
پادشاهی هلاک گردد **اگر** در ایار بود چیزهای نو بدید آید و میوه از درختها
بریزد و آشفتهگی و خرابی بود و اراجیف بسیار کوهند و اگر آفتاب
سرخ بود جنگ و خون بود **اگر** در خزران بود مردی بزرگ نمیرد
و اگر تمام بگیرد پادشاه جای دیگر نقل کند و اینجا مقام کند **اگر** در تموز
بود پادشاهی مطیع پادشاه پارس شود و اهل مصر با فرنگ

مگر کند و آب و گیاه کم بود و بدانک حکمای قدیم را درین ماه تجو بهاست
و این جناسنت که در اول تموز بگیرند از هر تخمی که باشد از هر نوعی
قدری در تعاریف بزرگ بهر گوشه بکارند و در زیر آسمان را نکند تا
شانزده روز از تموز بگذرد و چون شب هفدهم بود آن تعار را نگاه
کند باید ادهر چه از آن جنوب پزمرده و زرد گشته باشد بدانند که در
سال آینده آن تخم بقا خواهد آمدن و آنچه تازه باشد نیک خواهد
رستن و اگر در هفدهم این ماه آبر باشد نتوان دانست مگر بزود عم
و در بیست و پنجم این ماه باد نا بجهد اگر در آب افتاب بگیرد پادشاهی
بزرگ ببرد و بناک و غله نیک باشد و نرخ میان بود و تجارت را مزیت
باشد از حرامیان و نا ایمنی بود و درین ماه هم تجو بهاست جهت باران
از روز هفدهم تا بیست و پنجم هر روز پس از نماز یک تا شب باستان
نگاه کند اگر در هفدهم این ماه آبر بود در هفتت اول تشرین الاول باران
ببارد لیکن میوه بقیه آید و اگر در نیم شب آبر بود در هفتت دوم تشرین
ببارد و اگر آبر در نیکام سحر بود در هفتت آخرین تشرین ببارد و اگر
در شب هفدهم آبر بناک در تشرین اول سحر ببارد و اگر آبر ستر
و بسیار بود باران سخت ببارد و از بهر ماهی برین قیاس کند
چنانک از بهر تشرین دوم در نوزدهم تموز تجو به کند و از بهر کانون اول
شب بیست و سیوم و تا بیست و پنجم همچنین ترتیب نگاه دارد

اگر

اگر در ایلول افتاب بگیرد مردی بزرگ بمبرد و لشکری بسیار
جانب مشرق روند و بیشتر در آنجا هلاک شوند و اگر افتاب سرخ بود
در ولایت قتل بود **باب در خسوف ماه دوم اگر در تشرین الاول**
بود در مغرب قحط و مرگ بسیار بود و در بابل باران بسیار بارد
و گشت را از سر ما افت رسد و پادشاه بابل را دشمنی بسیار بدید
اید و مرغ و ماهی بمیرد و کر و در دجشم و ریشها بسیار بود و میان اهل
شرق و غرب جنگ بسیار بود و مردی بزرگ در عرب پادشاهی
طلب کند **اگر در تشرین دوم** در شام قحط و قتل بود و در
یونان مرگ بسیار بود و اهل مشرق و غرب با هم جنگ و قتل عظیم
کنند و پادشاه مشرق را خوارج بدرانند و ظفر پادشاه را بود **اگر**
اگر در کانون اول بود مرگ دختران بود و جنوب بسیار بود و میوه
و کوسفت بسیار بود و تجارتان زیان کنند **اگر در کانون دوم**
بود غله بسیار بود و ارزانی بود در شمر ما و بلخ بسیار بود و زیبا
کم کند و آب و نبات بسیار بود **اگر در شباط** بود باران بسیار
بارد و مرغابی و غله و جنوب نیک بود و اگر ماه سیاه بود میان مرغ
و اسلام جنگ بود و نا ایمنی بود از دزدان **اگر در اذار** بود در
هر جای ماهی و مرغابی بسیار بود و در مهر قتل بود و ما نشان بتاریخ
رود و باران کم بارد و کونیند مردی بزرگ و پادشاهی هر دو هلاک

شوند **اگر** رنگ ماه سیاه بود انکور را افت رسد و درد کلو و چشم بسیار بود
و اگر سپید نام بود سال مبارک بود و باران بسیار بارد و ارزانی بود
در آخر سال **اگر** در نینسان بود در هر جای میوه اندک بود و انکور را افت
رسد و در میان مردم جنگ بود و در سر و چشم و بیماریها بسیار بود و در میان
قحط بود **اگر** در ایار بود مرکب بسیار بود و در پارس و بابل قحط بود و باران
بسیار بارد و مرغ ای و ماهی بسیار بود خاصه در گویستان و نیز ترس
و بیم و بیماریهای صغاری و یرقان بسیار بود و در مغرب جنگ
و خون بود و اگر ماه سیاه بود زنان بسیار میرند **اگر** در خزران بود
کشت را از گرفتار آمدت رسد و پادشاه ظلم کند و مال رعیت بشکرت
دهد و بیماری یرقان و تنهایی کرم بود و در مغرب خون بود و در بابل
باران بسیار بارد و بلخ بسیار بود و زیان نکند و اراجیب بسیار
کوبند و گرویی بجانب گویستان هلاک شوند **اگر** در تموز بود باران
بسیار بود و ابها افزون شود و غله بسیار بود و ماهی و مرغ کم بود
و از زیادتی آب مضر است بود **اگر** در اب بود بوقت سپیده دم باشد
در انجاش که بیکانه آید و اهل شهر را سختی باشد از جنگ و خون و طغیان
پادشاه بابل را بود و کوبند گویستان سخت بود و مردم فساد کنند
و خاصه در شام قتل بود و طغیان اهل شام را بود و در بابل قتل بود و زنان
و فرزندان را بکشد از نند **اگر** در ایول بود صلح پادشاهان بود میوه

و بنات

و بنات بسیار بود و خوارج بیرون آیند و جنگ و خون بود و طغیان
در آخر پادشاه را بود و کوبند گوی ابها و رود نام بود و در مغرب جنگ
و قحط عظیم بود **باب سوم در اداره افتاب** **اگر** در تشرین
الاول افتاب را اداره بود جنگ و قحط بود در شهرها و بازارگانا
رخ رسد و نا ائینی بود **اگر** در تشرین دوم بود مرکب چهار پا بسیار
بود و مضر است مردم بود از ظلم ملوک و خزان تجار و نا ائینی راهها
از زردان و نا ائینی خلق **اگر** در کانون اول بود زمستان سخت بود
و باران بسیار بارد و مردم را از سرما افت رسد و کوسندگان هلاک
گردند و گیاه بسیار بود **اگر** در کانون دوم بود مرکب بسیار بود و کوسندگان
و میوه را افت رسد و بیماری غم و نا ائینی بود از زردان **اگر** در شیط
بود بیماری بسیار بود و سرفه بسیار بود و جوب و بنات نیک بود **اگر**
اگر در اذار بود در همه چیز تا برکت بود خاصه **اگر** در اول ماه بود و بیماری و
جنگ مردم بود یا بکشد یک و مردی از پادشاه بکشد **اگر** در نینسان بود
مردم فرومایه در هر جای قوت گیرند و بر بندرگان غلبه کنند و بیماری
صعب بسیار بود و مرکب کودکان بیشتر بود و باد بسیار جهد **اگر** در
ایار بود راه زنان بسیار باشند و فساد مردم بود و باران بسیار بارد
و عاقبت نیک شود و پادشاه عدل کند **اگر** در خزران بود خرما و کبجند و جوب
کم بود و رعیت را غم بود از بی کسی و گرانی و تجار را سقمت کم بود **اگر** در تموز

بود مرگ پادشاهان بود و غم و نا ایمنی و کمی آب در رودها **اگر** در آن
بود تا هفت سال آشفتنگی بود و رفت و مرگ چهار پادشاه از آن
شود و جنگ رعیت بود و کمی معیشت **اگر** در ایلول بود پادشاهی
در جنگ ملاق کرد و در لشکر قتل و غارت بود و آشفتنگی و قلا
بود از حرامیان و باخر سال ایمنی بدیداید **باب چهارم در حکم دواز**
ماه **اگر** در تشرین الاول بود قنیه عظیم بود از دزدان و حرامیان
اگر در تشرین دوم بود در بایل قنیه عظیم بود و جنگ با همه یکه و
خرمها و اراجیف بود و در آخر سال کار بصلاح آید **اگر** در کانون اول بود
سرمای صعب بود و نا ایمنی بود در پارس و غم و اراجیف کونین و طعم
ارزان شود و تجاران نیک باشند **اگر** در کانون دوم بود باران و اها
زیادت شود و گیاه و نبات بسیار بود و زکام و مرگ چهار پادشاه
بود **اگر** در شباط بود باران و اها بسیار بود و پادشاه عدل کند
و بیماری بسیار بود و لیکن سلامت بود **اگر** در اذار بود باران
نیک آید و زیادت اها بود و عدل پادشاه باشد و ایمنی خاصه اگر در
اول ماه بود و اگر در آخر ماه بود خلا ف این بود **اگر** در نisan بود پادشاه
مقیم کرد و اها زیاد شود و غله و جوب و نبات نیک بود و کسب
و منفعت کم بود **اگر** در ایار بود جنگ و خون بسیار بود و غله و جوب
کران شود و نا ایمنی بود **اگر** در حرتان بود باران بسیار بارد و بنا

و انگبین

و انگبین و روغن کم باشد و شاه عدل کند **اگر** در تموز بود باران بسیار بارد
و مرگ چهار پادشاه بود و مرغ بسیار بود و خرابی جیف و مردم با همه یک جنگ
کنند و نبات نیک بود **اگر** در اب بود مرگ چهار پادشاهی دشتی بود و مای
و مرغ کم باشد و جوب نیک بود و ایمنی بود **اگر** در ایلول بود آب کم بود
و میوه نیک بود و کشتی بسیار غرق شود و نبات کم کرد و در نیک بسیار
بود و حضرت کم کند **باب پنجم در حکم نوشدن ماه** **اگر** در تشرین
الاول ماه ملاق نوشد و دوسروی راست باشد باران اندک بارد
و اگر مایل بود باران بسیار بارد و اگر منقصب بود جنگ و حرب
و افتاب درین ماه بگیرد و مرگ عام بود و قتل **اگر** در تشرین دوم
بود و هر دو طرف راست بود میوه نیک باشد و اگر مایل باشد مرگ
چهار پادشاه و اگر منقصب باشد و کوسند بسیار بود و از زانی نرح بود
اگر در کانون اول بود هر دو طرف راست بود مدتی باران اندک آید و اگر
مایل باشد باران بسیار بارد اگر منقصب باشد هم باران بسیار بارد **اگر**
در کانون دوم بود و هر دو جانب راست بود غله ارزان شود و اگر مایل
باشد غله بنیاد آید و اگر منقصب بود تیره و بنزها بنیاد آید از سرما **اگر**
اگر در شباط بود و هر دو شاخ راست بود سرما سخت بود و اگر کوه بود
باران بسیار بارد و اگر منقصب بود سرما شود **اگر** در اذار بود و هر دو
جانب راست بود سرما سخت بود و اگر مایل بود سالی مبارک باشد

و اگر منصب بود قحط و بیماری بود و ابله در مردم بیداید اگر در نینسان
بود و هر دو طرف راست بود در ساخت شود و اگر مایل باشد باران
بسیار بارد و اگر منصب بود زنان بجا بیدارزند و مرک کوه کان
بود اگر در ایار بود و هر دو طرف راست بود غله ارزان شود و اگر
مایل بود باران بسیار بارد و اگر منصب بود بیماریها بسیار بود
در خیزران بود و هر دو طرف راست بود انکو بسیار بود و مردم
آسوده و خوش دل باشند و اگر مایل بود مرک بسیار بود و اگر
منصب بود غله اندک باشد و تنها مختلف بود اگر در تونز بود و هر دو
جانب راست بود غله و نعمت ارزان بود و اگر مایل باشد دزدان و خراب
مستولی شوند و اگر منصب بود باران بسیار بارد و مرک بیداید اگر در آ
بود و هر دو شاخ راست بود ارزانی نعمت بود و اگر مایل باشد غله
بفساد اید و مرک بود و اگر منصب باشد میوه کم شود اگر در ایلول بود
هر دو جانب راست بود غله بسیار اید و اگر مایل بود یرقان بیداید
و اگر منصب باشد در بنل و ریشای مختلف در مردم بیداید و نرخ کران
شود اگر **باب ششم** در حکم ستاره کیسودار و او را بتاری دو ایه
گویند اگر در تشرین الاول بود مرک مردم و چهار پا بود خاصه در مغرب
و بلكه وقت بود و تنگی آب و مرک طایفه و جنگ پادشاهان و نا ائینی
اگر در تشرین دوم بود پادشاهان قوی حال کردند و رعیت ضعیف

شوند

شوند و کرانی نرها و بیماری بود و مرک چهار پا و نا ائینی و جنگ علما
با یکدیگر و مضرت تجار در اینجا اگر در کانون اول بود در پارس و کرمان
دشمنی پادشاهان بود با هم دیگر و قتل بسیار کنند و در عین و طایفه
مرک بسیار بود و فزون اب و باران بود اگر در کانون دوم بود پادشاه
قوی حال کردند و خون و قتل بود بجان مغرب و جنگ پادشاهان در روم
و بلكه مرغان و ماهیان و مرک بسیار اگر در شباط بود پادشاهی
بزرگ با پادشاهان دیگر جنگ کند و در اهر از نا ائینی بود و اربها زیاد
شود و باران کم بود و میوه اندک بود و باد بسیار جهد و دریا موج بسیار
زند اگر در اذار بود پادشاه روم یا پادشاه مغرب بمیرد و هم
وقت بود و طعام عزیز شود و مردم با هم دیگر جنگ کنند و اگر بجای
شرق بود جنگ و قتل بود و دزدان بسیار شوند و خرابی شهرها بود
و خوار جان بیرون آیند و ضعف احوال دین و ظلم ملوک و رنج رشتان
بود بر رعیت و عاقبت پادشاه بر خوار طغیانی بیداید و ائینی شود اگر
در نینسان بود پادشاهی بزرگ بمیرد و ملوک مابین جنگ کنند
با ملوک روم و بابل و و با و قحط و بیماری بیداید در پارس و نا ائینی از
خرامیان آن دیار اگر در ایار بود در روم نا ائینی بود و در بابل مرک بسیار
بود و کرانی غله و تنگی و در عین و طایفه و باد یا ائینی اگر در خیزران
بود بیماری صعب و ترس بود در شهرها و احوال مردم بفساد اید و اگر

نب

با این علامت حربه بدیداید بجانب شرق شاهان بر عیبت رنج رسانند
و در غرب مرگ بسیار بود و اگر سوی مغرب بود مردم فرومایه غوغا
کنند و مال تو انکاران بستاند و در پارکس قحط بود و جنگ و
جایهای دیگر نعمت بسیار شود **اگر** در قحط بود موا متغیر کرد و علتها
صعب بود و اگر با او بانگی سخت بشنوند از ملو مردم کاری بد کنند
تو به باید کردن و پادشاه آن ولایت هلاک کرد **اگر** در آب بود
پادشاهان عراق با همدگر جنگ کنند و مردم در میان هلاک کردند و
پادشاه بابل بر دشمن ظفر یابد و بسیاری هلاک کند و اگر سوی مغرب
بود در پارکس سه سال قحط بود و اگر با وی تکرک نیز بسیار در آخر سال
نرخه از آن شود و بیماری بسیار بود **اگر** در ایلول بود و جانب
شرق بود در پارکس قتل بود و باران کم بارد و فساد مردم بسیار
بود و در مغرب جنگ و خون بود و ظفر پادشاه را بود **باب**
مغرب در علامت قوس و قزح **اگر** در تشرین الاول ویرا بجانب
شرق بود جنگ و فتنه و بلا بود در شرق و مرگ چهار پا و در روم یعنی
همین بود و در شام نا امانی بود و در امواز و غله و نعمت نیک بود
و تا آخر سال احوال مردم نیک شود و پادشاهی در بابل هلاک کرد و اگر
و اگر در جانب مغرب بیند سلامت و راحت و خوشی و غلای بود **اگر**
در تشرین دوم بود و بجانب شرق بود قحط و مرگ بسیار بود و در بابل

و پارکس مرگ شاهان بود و تا نه سال پادشاه در انجا تواند بودن از نا
ایمنی و باران بسیار بارد و اگر جانب مغرب بود بضد این بود **اگر** در
کانون اول بود و بجانب شرق بود مرگ و خون بود در شرق و اگر سوی مغرب
بود در بهار ملخ بسیار بود و تا سه ماه همه جای گاه نعمت فراخ بود و
تا بستان مرگ و بیماری بسیار بود و در بابل قتل بود **اگر** در کانون
دوم بود جانب شرق دشمن بر پادشاه ظفر یابد و بسیاری از امرای هلاک
کردند و انگور را افت رسد و برف بسیار بود و تا بستان غله از آن
کردد و مرگ بسیار بود و ایمنی بود و تجار را کسب بود **اگر** شیطاط
بود جانب شرق امرای ملوک عاصی کردند و اگر بجانب مغرب بود باد
بامردم خصومت کند و ظفر نیابد و کویند در شهر تا شوند و خرابی کنند و در
مصر جنگ و نا ایمنی بود و باران بسیار بارد و در مغرب ملخ بسیار بود و
تا پسال انجا قحط بود و مردم بجای دیگر که نیند **اگر** در اذار بود و شرقی بود
دو پادشاه با هم جنگ کنند و مردم در میان هلاک کردند و اگر غزنی بود
مرگ و قحط بود تا پسال و کویند مرگ زنان بود و باران کم بود و
خواجه بیرون آیند و ظفر پادشاه بابل را بود و اگر در آخر ماه بود احوال مردم
بد کردد و کشت را باران زیان رساند **اگر** در نینسان بود و شرقی
بود در امواز بلا و فتنه باشد و در بابل و نوبه بیماری صعب بود و باران
بسیار بارد و زستان سخت بود و در مغرب قتل بود و پادشاه بر مغرب

خود کشم کرده و اگر غریبی بود در هر قحط بود و نا ایمنی **اگر** در ایار بود و شرقی
بود مرک چهار پا بود و بنات بسیار بود و مخالفت پادشاهان بایزرگان
نخوش بود و هلاک کوسغندان بود و اگر غریبی بود فتنه و بلا و ترس
و ظلم پادشاه بر رعیت بود و باران بسیار بارد و پادشاه بر دشمن
ظفر یابد **اگر** در خیزران بود پادشاه شهر خود را خراب کند و مردم در پنج
و بلا باشند و مرک چهار پا بود و جو و خوب بسیار بود و توانگران هلاک
کردند و پادشاه بر دشمن ظفر یابد **اگر** در خیزران بود پادشاه شهر
خود را خراب کند و مردم در پنج و بلا باشند و کوسند که بزرگان با پاد
خلاف کنند و ظفر پادشاه را بود و جلد را هلاک کند و اگر غریبی بود
شهر را خراب کرد و در میان مردم قتل بود و در غرب و پارس قحط
بود **اگر** در متوز بود و شرقی بود بنات بسیار بود و پادشاه مهر و مک با هم
جنگ کنند و ولایت مهر را غارت کنند و با خر صلح کنند و اگر غریبی بود مرک
چهار پا و کوسغند بود و پادشاه فلسط با پادشاه مهر جنگ کند و عاقبت
صلح کنند و در مغرب نا ایمنی بود **اگر** در اب بود و شرقی بود در مشرق و نا
جنگ و تنگی بود و بیماری و اگر غریبی بود فتنه و جنگ در مغرب و در پارس
و پادشاهی در انجا کشته کرد و در شرق قحط و بیماری بود **اگر** در
ایلول بود و شرقی بود در پارس جنگ و قتل بود و کوسند پادشاه
مشرق و قتیصر جنگ کنند و ظفر مشرقی را بود و ادیان هلاک شوند

همه جای طعام ارزان شود و میان پادشاهان بابل و امواز جنگ افتد
و قتل شود و اگر غریبی بود میوه و خرما بسیار بود و ارزانی بود و در مغرب
جنگ بود و از دزدان و حرامیان نا ایمنی بود **باب هشتم** در علامت
حرب **اگر** در شیرین الا بود و شرقی بود در ان ماه مردم با هم دیگر جنگ کنند
و هلاک کردند خاصه در بابل و مرک چهار پا بود و اگر غریبی بود پادشاه
بمیرد و بندگان مطیع خواجگان کردند **اگر** در شیرین دوم بود دزدان
مردم مخترت رسانند و ناگهال مردم را هلاک کنند و پادشاه بابل عدل
کند و اگر غریبی بود بزرگان غلبه کنند و ظلم کنند و بعد از سال نیک شود
اگر در کانون اول بود و شرقی بود غله و خوب نیک بود و تا سه ماه فلاحان
عاصی شوند و باز بطاعت آیند و باران بسیار بود و اگر غریبی بود مرک
چهار پا بود **اگر** در کانون دوم بود و شرقی بود مردی بزرگ با پادشاه
عذر کند و پادشاه ویرا بکشد و در ولایت خرابی بیداید و اگر غریبی بود
در فرنگ و بر قحط بود **اگر** در شباط بود و شرقی بود مرک کوسغندان و چهار
پا بود و طعام اندک بود و در سرد بسیار بود و اگر غریبی بود مردم با هم دیگر جنگ
کنند و اراجیف کونیند و میان ملوک مغرب جنگ افتد و قوت اسلام
بود و کفار خراج دهند **اگر** در اذار بود و شرقی بود در شرق تجارت مال حج
کنند و اهل ضیاع از هر طرفی بروند و ترس و بیم بود و باران بسیار بود
و اگر غریبی بود تا سال مرک و بیماری بود و ماهی نیک بود و بلخ بگوها

در شود و پادشاه تجار را مغرت رساند تا **اکر** در نینان
بود و شرقی بود در پارس و خوزستان بلا بود و مردم هلاک شدند
و اگر غربی بود قتل بود خاصه در مغرب و پادشاه آن دیار ظلم کند بزرگ
وزستان قوی باشد و باران بسیار بود **اکر** در ایار بود غله و نبات
بسیار بود و بیماری بود و دشمنان پادشاه باز آیند و عفو خواهند
و باران بسیار بارد و اگر غربی بود میوه و باران بسیار بود **اکر** در
خریران بود و شرقی بود در شرق مرگ بود و پادشاه مشرق شهر
نوبت آرد و اگر غربی بود مردی بر پادشاه عاصی شود و اراجیف
میان ایشان بود و بعد از آن نیک شود و در پارس رنج پیدا شود
و مرگ کوسند باشد و نبات نیک بود **اکر** در تموز باشد و شرقی
بود پادشاه بمیرد و مردم در خیر و صلاح باشند و میوه بسیار بود
و اگر غربی بود پادشاهان با هم حرب کنند و قتل بود بعد از آن صلح کنند
اکر در آب بود و شرقی بود در غرب حرب افتد و اگر غربی بود سیاه
مردم را رنج رسانند و در پارس و خوزستان ناسد سال مردم در رنج
باشند و در شهر با هم دیگر حرب کنند **اکر** در ایلول بود و شرقی بود قتل
بود و اگر غربی بود باران بسیار بود و مردم بسلا مت باشند و اینی
بود و الله اعلم **باب نهم** اندر علامت شخصی که در هوا پیدا شود **اکر**
تشریح الاول بود پادشاهی بزرگ بمیرد و نا اینی بود در ولایت

تنگی

و تنگی طعام و تجار را از دزدان بیم بود و کمی نبات بود **اکر** در تشریح
دوم بود پادشاهان با هم حرب کنند و قتل و فساد بود و میوه بنسداد آید
و بی کسی بود و نا اینی از دزدان و حرامیان و ظلم پادشاه **اکر** در کانون
اول بود مردم با هم دیگر جنگ و پادشاه ظلم کند و خوارج بر ملوک بیرون آیند
و در آخر سال تنگی طعام بود و تشویش **اکر** در کانون دوم بود در زمستان
سخت بود و تنگی بود و ترس و پادشاه هلاک شود و لشکر بقتل رود
اکر در شباط بود پادشاهی بزرگ بمیرد و قتل و غارت و تنگی بود و در
از شکر رنج رسد **اکر** در اذار بود پادشاهی بزرگ بمیرد و طعام کران
و نا اینی بود از حرامیان و بی کسی میوه و خرما و انگبین بسیار بود **اکر**
در نینان بود مردم در غم و تشویش باشند و مرگ مغابا و بیماریها بود و
پادشاهی بزرگ بمیرد و قتل بسیار بود و مردم در غم باشند و بدی
احوال رعیت بود و نا اینی **اکر** در ایار بود زمین بزرگ و مرگ و بیماری
صعب بود و خوارج بیرون آیند بر ملوک و نا اینی بود در راهها **اکر** در
خریران بود اراجیف کونند و تشویش بود و جنگ پادشاهان و پاد
در جنگ کشته کرد و رعیت را رنج رسد **اکر** در تموز بود مردم با هم جنگ
کنند و رعیت را غم بود از پادشاه و پادشاه هلاک شود و نا اینی بود **اکر**
در آب بود غم و تشویش بود و اراجیف کونند و پادشاهی بزرگ بمیرد
و رعیت را رنج بود از لشکر بعد از آن صلح کنند **اکر** در ایلول بود میان

ملوک جنگ بود و رعیت را جنگ رخ رسد و پادشاهی هلاک **باب دوم** در
حکم بانگ دن رعد یعنی غریب ابر **اگر** در شربن الاول آسمان بگرد
از او تا چهارم مردی بزرگ هلاک و اگر از پنجم تا نهم بود خداوند شهر
هلاک و غله تنگ باشد و انکور بسیار بود و اگر ششم بود میوه بتاه
گردد و اگر نهم بود مردم بربخ افتند و غله و انکور بسیار بود و اگر دهم بود
نرخ ارزان شود و حال پادشاه بد گردد و اگر یازدهم بود بلخ بسیار بود و زیان
کم کند و اگر دوازدهم بود بلخ زیان کند و غله گران شود و اگر سیزدهم بود غله بسیار
بود و حال مردم خوب شود و اگر چهاردهم بود پادشاه را خرج بسیار شود و خرد
تقی شود و اگر پانزدهم بود تا آخر ماه جمله بر سلامت و خیر و آئینی دلیل کند و اگر ماه
زاید انور بود یا در باران بسیار بود و اگر ماه در نقصان بود باران در سال
آینده باشد **در** شربن دوم بود اگر در روز اول بود بیماری بسیار بود
و گویند که از اول ماه تا نهمه صلاح و منفعت بود اگر در نهمه آخرین بگرد بخلاتی
این بود و اگر در اول ماه هلاکی بود باران بسیار بارد و اگر ماه زاید انور بود
زستان سخت بود و برف و باد بود و کمی غله و میوه بود و اگر ماه در نقصان بود
انج کفتم در سال آینده باشد **اگر** در کانون اول بود باران بسیار بارد و میوه
بتا که در انکور نیک بود و اگر ماه زاید انور بود سرما سخت بود و زیاد است
بود و اگر بار غله برقی بسیار جبهه غله و خرما ارزان شود و اگر بسیار بگرد هلاک
بزرگان بود **اگر** در کانون دوم بود اول ماه بود و ماه هلاکی زاید انور بود چون

و نا ائینی

و نا ائینی بود و تشویش و اگر ناقص انور بود انج کفتم در آخر سال آئیده و باران
بسیار بارد **اگر** در شیطاط بود انکور و میوه بفساد آید و اگر سخت بگرد
نیسان انکور را افت رسد و اگر زاید انور بود مردم بسیار بود و کمی غله میوه
بود و اگر ناقص انور بود انج کفتم در سال آئیده باشد و گویند که از گو بسیار است
اگر در اذار بود و اول ماه بود بنات بسیار بود و اگر ماه زاید انور بود احوال مردم
بصلاح آید و خیر بسیار بود و اگر ناقص انور بود عاقبت احوال مردم نیک شود
و سالی فراخ بود و غله بسیار بود **اگر** در نیسان بود و در منفعت او بود
خیر و صلاح پادشاه بود و غله و جو بسیار بود و اگر با او باد شمال با او
بوزد عساد گشت و انکور بود و اگر ماه زاید انور بود در سینه میوه بسیار
و تزویج مردم و اگر ناقص انور بود انج کفتم در سال آئیده باشد **اگر** در ایار بود
خاصه در اول ماه باران بسیار بارد و اگر ماه زاید انور بود مردم چهار پایان
و غله بسیار بود و طعام و اگر ناقص انور بود بیماری صعب بود در سال آئیده و اگر
بوقت سحر بود گو سفند را افت رسد و باران بارد و طعام ارزان گردد **اگر** در اذار
بود در اول ماه که وی از بزرگان هلاک شوند و نا ائینی بود و اگر برسد
بترکند در میان مردم قتل بود و از شهر تا بگریزند و اگر تکرک نیز سیار بود
بود و از زانی طعام بود و اگر ماه زاید انور بود چشم خدا بود و اگر ناقص انور بود
کفتم در سال آئیده باشد **اگر** در تموز بود و اول ماه بود پادشاهی بزرگ
و غله بفساد آید و اگر تکرک نیز سیار در زستان قوی بود و اگر ماه زاید انور بود

خدا بود و حیوان هلاک کرد و پادشاهان بمیرند و بلا و رنج رعیت بود
و تباهی غله و گرانی نرخ و اگر ناقص النور بود آنچه گفته در سال آینده باشد **یا اگر**
در آب بود میوه و گشت و نبات نیک بود و تنهایی گرم بسیار بود و اگر
با وی ستاره بزرگ بیفتد مردم بزرگ گشته گردند و خرابی شهر بود و اگر
ماه زاید النور بود انکور بسیار بود و اگر ناقص النور بود در سال آینده بود
اگر در ایلول بود و اول ماه بود سراب و غله و جویب کم شود و اگر در پنجم ماه
هلاکی بود بیماری گرم و خشک و یرقان و مرگ کودکان بود و اگر در ششم ماه بود
باران بسیار بود و مرگ چهار پادشاهی بود و اگر در نهم ماه بود زلزله
بسیار بود و میوه را افت رسد و اگر در سیزدهم بود قحط و تنگی بود و اگر در بیستم
ماه بود مرگ جوانان و دختران بود و انکور و غله کم بود و خاصه در آخر سال و اگر
بیستم بود مرگ جانوران بود و غله و زیتون و انکور نیک بود و اگر در بیستم
بود صلح و ایمنی و ارزانی شود و اگر در آخر ماه بود نرخ ای و میوه تنگ بود و اهل تجارت
کسب بود **باب یازدهم** اندر در شنیدن برق **اگر** در ششین الا
برق بسیار چمد و در اول ماه بود که مشرق قصد مغرب کند و نا ایمنی بود در نرخ
و رعیت رنج رسد از لشکر و راه زمان و زلزله بسیار باشد **اگر** در ششین دوم
بود و برق جهد از اهل مشرق مغربانیم بود و سافرانرا از حرامیان مغرب
اگر در کانون اول بود و بسیار جهد پادشاهی مردی بزرگ را هلاک کند و
مالش بستاند و نبات بسیار باشد و کسب کمتر بود و ایمنی بدید **اگر** در کانون

دوم بود و بسیار جهد در قحط بود و در بابل قتل بسیار بود و ابرها زیادت
شود و در تابستان مرگ زنان بیشتر بود **اگر** در شباط بود ابرها و باران
بسیار بود و نبات و میوه و غله بسیار بود و کسب و ایمنی و تجارت را منفعت
و پادشاهی بزرگ از بچه کسان گشته شود **اگر** در اذار بود و بسیار جهد در
سال چهار پارا افت رسد و قتل و غارت بسیار بود و تجارت را کسب کمتر بود و طعنا
بسیار بود **اگر** در نینان بود و بسیار جهد بیماری بود خاصه در ولایت بابل
با وی باد نیز جهد و از جانب مشرق بود مردی بزرگ را خود هلاک کند و اگر
مجانب مغرب بود سالی نیک بود و غله و جویب نیک بود و مردم زاهد بسیار
میرند و سرفه بسیار بود و در آخر سال ایمنی بدید **اگر** در ایار بود و بسیار جهد
قتل بود و راهها منقطع شود بر سافران و سیاد بود میان مردم **اگر** در
خزیران بود و بسیار جهد باد و باران بسیار بود و چشمه و رود کم گردد و غله
کم بود و کسب منفعت کم بود و اراجیف بسیار کونند و میان مردم جنگ بود **اگر**
در تموز بود و بسیار جهد پادشاه بابل هلاک شود یا مردی بزرگ بمیرد و زکستان
خوار بود و گیاه کم یا شد و زلزله رخ کران کران کرد **اگر** در آب بود تشویش باشد
و اراجیف کونند و پادشاهان دیار هلاک شود یا بیمار گردد و از این سبب نا ایمنی
بود **اگر** در ایلول بود و بسیار جهد قتل بسیار بود و مردم در تشویش باشند و
اراجیف کونند و جویب بسیار بود و باران بسیار **باب دوازدهم**
اندر حکم آتش که از موا بیفتد **اگر** در ششین الا اول بود بیماری صعب بود و مرگ

بسیار

و غم از دزدان و تجار از مغرت بود **اگر** در شربین درم بود قحط و قتل بود خاصه در آن
دیار و نا ائینی **اگر** در کانون اول بود جنگ و خون بود و مردم سپید بملاک کردند
و تجار را در آخر سال نیک باشد **اگر** در کانون دوم بود پادشاهان با هم دیگر جنگ کنند
ترس بود **اگر** در شباط بود پادشاهی بزرگ هلاک شود و سافرانرا غم بود از
راه زمان و مرک چهار پای بود و نا ائینی در آخر سال **اگر** در اذار بود پادشاه ظلم
کند و زستان صعب بود و ملوک با یکدیگر جنگ کنند و تشویش باشد **اگر** در نسیان
جنگ مردم بود با هم دیگر و چهار پا بملاک شوند و میوه را افت رسد **اگر** در ایار بود
از دزدان و حرامیان ترس و نا ائینی بود و بنات و غله کم بود در آخر سال
و در دام رنج رسانند **اگر** در خیران بود ملوک با هم دیگر حرب کنند و بسیاری
از لشکر کشته گردند و نرخی گران شود و نا ائینی بود **اگر** در تموز بود مرک بسیار بود
و بیماری و قحط بود و زیان تجار **اگر** در اب بود سرمای صعب بود و خون و خر
پادشاهان با هم دیگر و ترس و رنج و مغرت از دزدان و حرامیان و نا ائینی **اگر**
در ایلول بود بنات و اب کم بود و مرک کوه سفندان و بیماری صغاری و تنها ظلم
پادشاه بر رعیت و کمی معیشت بود خاصه در آخر سال **باب بیزدم اندر**
سرخ که از هوا بیارد **اگر** در شربین الاول بود مردم بزرگ بسیار میرند و بنات
بسیار بود و عدل و ائینی بود **اگر** در تشرین دوم بود مرک مفاجا بسیار بود و نا
ائینی از حرامیان و سودانی بسیار شوند و سالی جنگ بود و ابراهام بود **اگر** در کانون
اول بود غم و بی کسی و تنگی معیشت تجار بود و قافلہ را حرامیان غارت کنند **اگر**

در کانون

در کانون دوم بود چهار پایان میرند و بیماری بسیار بود و تشویش از ظلم پاد
و نا ائینی و میوه را افت رسد و غله نیک بود **اگر** در شباط بود تشویش بود
را همه منقطع کردند و در زنگبار قحط بود و بسیاری هلاک کردند **اگر** در اذار بود
ترس و قحط بود و قتل و بی کسی و نا ائینی **اگر** در نسیان بود خبر ما را ارجیف بود
و نا ائینی و بدی احوال و غله و بنات کم بود **اگر** در ایار بود در بند قحط بود و
بی کسی و نا ائینی بود **اگر** در نسیان بود خبر ما را ارجیف و در زنگبار
ظلم پادشاه بود و باران بارد و بنات کم بود **اگر** در خیران بود باران
کم بود و بیماری بسیار بود و پادشاه عدل کند و کسی ائینی بود **اگر** در تموز بود
چهار پایان میرند و در شرق نا ائینی بود و پادشاهی بزرگ میرد و مردم را
رنج رسد خاصه فلاخانرا **اگر** در اب بود قحط و تنگی بود در فرنگ و مصر و نا
ائینی از حرامیان و خران تجار و غم بود **اگر** در ایلول بود آب و باران کم بود
و چشمه و رود کم شود و مضارده استانند و مرک چهار پا بود **باب**
چهاردم در باریدن وزق یا گرم از ابر **اگر** در شربین الاول بود غله و بنا
بسیار بود و مرک چهار پا و غم بود و ظلم پادشاه و بیماری و بی کسی مرزوم
اگر در شربین دوم بود میوه ناساد اید و بنات کم بود و بیماری سرسام و
ذات الجنب بود و مردی بزرگ هلاک شود و کشتیها در دریا غرق شود
اگر در کانون اول بود بیماری صعب بیدار اید و مرک زنان و دختران بود و
فساد میوه و غلبه در دراهم و ظلم پادشاه **اگر** در کانون دوم بود قحط و بیماری

و بیماری

و ظلم پادشاه بود و مغرت تجار از حرامیان **اگر** در شباط بود کرانی نریخ
و چهار پای بود و بیماری تب و سرسام و مرگ زنان و کودکان خاصه در اول سال
اگر در اذار بود اب زیادت کرد و میوه را افت رسد و غله و نباتات و حیوان
نیک بود و کسب و بیماری بود **اگر** در نرپان بود سرسام و ذات الحجب و مرگ
چهار پا و غم و نا امانی و مصا دره بود **اگر** در ایار بود قحط بود و ظلم و بی کسی مردم
اگر در نرمان بود کشت را افت رسد و قحط بدیداید و کسب کمتر بود **اگر** در نوز بود
کشت بپناه شود و کرانی نریخ و نا امانی و ظلم پادشاه و زریان تجار **اگر** در اب بود
شامان با هم جنگ کنند و غم و بیماری بود و فساد و کرانی غله بود خاصه در اول سال
اگر در ایول بود بیماری و علتها صعب بود و مرگ مغا با و جنگ ملوک با محمد یک
و بی کسی و مغرت اهل تجار و مرگ چهار پا خاصه در آخر سال **باب پانزدهم**
اندر ظلمت میوا **اگر** در شربین الاول بود غله و خراب و نباتات نیک بود و برف
و ز کام بسیار بود و دود و دام بسیار شوند **اگر** در شربین دوم بود قحط و
بود فساد مردم و حیوان و کشتها غرق شوند **اگر** در کانون اول خود میوه
افت رسد و تشویش بود از مصا دره و نا امانی کسب افغان از دزدان **اگر**
در کانون دوم بود نباتات و حیوان فراوان بود و در زمستان باران بسیار
بارد و تجار را منفعت بود و کشتها غرق کردند **اگر** در شباط بود چهار پا بسیار
میرد و غله و حیوان نیک بود و تجار را منفعت بود خاصه در آخر سال و امانی
شود **اگر** در اذار بود پادشاه حرکت کند و ریخ و بیماری صعب باشد و جور ملوک

و غله و حیوان بسیار بود و کسب کمتر بود **اگر** در نرپان بود میوه بفساد آید و
افت رسد و مرگ چهار پا بود و جنگ مردم با محمد یک و خرابی و زریان تجار
اگر در ایار بود میوه بفساد آید و ریخ تجار بود از حرامیان و غله و نعمت بسیار
و مردی بزرگ در اینجا هلاک شود **اگر** در خیران بود شامان با محمد یک جنگ کنند
و در میان مردم هلاک کردند و نریخ کران شود **اگر** در نوز بود بیماری و مرگ بود
از آن جوانان و کودکان و پادشاه را افت رسد و مردم هلاک شوند **اگر** در اب بود
مرگ قحط و بیماری بود و قتل و مخالفت پادشاهان با محمد یک و اراجیف کونند **اگر**
در ایول بود و بروز بود پادشاه حرکت کند و ریخ مردم بود از نا امانی در آخر
سال و بی کسی تجار و اراجیف کونند **باب شانزدهم** در جستن با بخت
اگر در شربین الاول بود پادشاهی بزرگ هلاک شود و میان مردم قتل بود
و غله و حیوان بسیار بود و باخر سال بیماری و مرگ چهار پا بیان بود **اگر** در شربین
الاول بود پادشاهی بزرگ هلاک شود و میان مردم قتل بود و غله و حیوان
بسیار بود و باخر سال بیماری و مرگ چهار پا بیان بود **اگر** در شربین
دوم بود بزرگان و همسران هلاک شوند و پادشاه از مردم خود بسیار
هلاک کند و ظلم کند بر رعیت **اگر** در کانون بود پادشاهی بزرگ در
حرب کشته شود و از لشکر وی کشته شوند و باقی را غارت کنند
و بیماری را علی صعب باشد و در پانزدهم این ماه سرمای صعب بود **اگر**
کانون دوم بود پادشاه مشرق بحرب خصمی رود و از لشکر خود بسیار

هلاک شوند و در شرق قحط بود و رعیت را از لشکر رخ رسد و در آخر
کشد **اگر** در شباط بود میوه بنفاداید و پادشاه در حرب کشتند کرد
و تشویش باشد و در سفر خطر بود مردم را از حرامیان و عاقبت نیک شود
اگر در اذار بود باران نیک بود و رخ و بیماری صعب بود و میوه تنباه کرد
از بسیاری باران و مرک زنان و دختران بود **اگر** در بنیان بود میوه
تنباه کرد و اگر باوی باران نیز بسیار در غل بزبان آید و زمستان سخت
باشد و چهار یا بسیار میرد **اگر** در ایار بود زرخ کران کرد و پادشاه نیک
کند و بیماری و تب گرم بود و برفان غالب شود و فساد بود **اگر** در خرداد
بود در زنگ و مند قحط بود و کشتها غرقه کردند **اگر** در تمور بود مردی
بزرگ بمیرد و آب کم کرد و تشویش باشد از مصادره و نا ائینی **اگر**
آب بود در بربر و مغرب قحط بود و از کر سگی هلاک میشوند و مرک
چهار یا بود و کشت را از نگرک بیم بود **اگر** در ایلول بود بزرگان بسیار
هلاک کردند و تشویش باشد و میوه بسیار بود **باب معذم در حکم**
بانگی که از زمین شنوند **اگر** در تشرین الاول بود غل و از بیهوشی و کمی
معیشت تجار بود و غم و باران بود و سرمای صعب و در زمستان
و نبات و میوه بسیار بود **اگر** در تشرین دوم بود طعام نیک بود و غل
نیک بود و فساد میوه بود و صعب چهار یا و مردی بزرگ بمیرد و اشتها
غرقه شوند و خیر اراجیف کویند **اگر** در کانون اول بود فتنه بود و ملخ و ز
با غم و قتل و خرابی صنایع و زیان تجار و در آخر سال ائینی شود **اگر** در کانون دوم

سخت

سخت بود و برف بسیار بود و کمی گیاه و میوه بود و تشویش مردم و خیر اراجیف و غم
ملوک و مرک چهار یا بیان **اگر** در شباط بود سرما سخت بود و ابها کم کرد و در آرا
کویند و جنگ یاد شامان با هم دیگر و کمی معیشت و نا ائینی **اگر** در اذار بود زنان
باشوهران بدی کسند و جنگ مردم با هم دیگر و بیماری صعب بود و مردم
و ذات الجنب و بیماری صفراوی و عداوت مردم با هم دیگر **اگر** در بنیان بود غم
و تشویش بود و نا ائینی و زمستان قوی بود و چهار یا بسیار هلاک شود **اگر**
در ایار بود جنگ و خون بود و غم و بیماری و مرک مغاها و باران بسیار بارد **اگر**
خیزان بود بیماری صعب بود و مرک مغاها و افت میوه و کمی و جنگ لشکر با
هم دیگر و باران بسیار بود **اگر** در تمور بود قحط بود و زرب و قتل پادشاهان
و مرک چهار یا **اگر** در آب بود بیماری صعب بود و مردم و کسب و زمستان
سخت بود و غم مردم بود و نا ائینی از حرامیان **اگر** در ایلول بود مردی بزرگ هلاک
شود و بیماری صعب بود و مغرت تجار و اراجیف کویند **باب معذم در حکم**
بانگی که از زمین شنوند **اگر** در تشرین الاول بود غل و از بیهوشی و کمی
معیشت تجار بود و غم و باران بود و سرمای صعب و در زمستان
و نبات و میوه بسیار بود **اگر** در تشرین دوم بود طعام نیک بود و غل
نیک بود و فساد میوه بود و صعب چهار یا و مردی بزرگ بمیرد و اشتها
غرقه شوند و خیر اراجیف کویند **اگر** در کانون اول بود فتنه بود و ملخ و ز
با غم و قتل و خرابی صنایع و زیان تجار و در آخر سال ائینی شود **اگر** در کانون دوم

بود مرگ مناجا و غم بود و اربها زیادت شود و زمین لرزه باشد و غل و انگبین
نیک بود و عدل بود **اگر** در شب با ط بود سال خشک بود و کمی آب و گیاه و کرائی
و بیرون آمدن خواجه و نا ائمنی **اگر** در اذار بود پادشاه هلاک شود و غم بود و
آخر سال قحط بود و احوال تجار بد کرد و از حرامیان **اگر** در نسیان بود باستان
سخت کرد بود و در نام بود و اربها و جنگ مردم و هلاک پادشاه و نا ائمنی
بود **اگر** در ایار بود جنگ ملوک بود و ملکی هلاک شود و خرابی بسیار بود
و مردم در تشنگی باشند **اگر** در خزیران بود میوه بغیاد اید و بنات کم بود
و مخالفت پادشاهان بود و قتل و پادشاهی بزرگ هلاک کرد و از اصف
کویند **اگر** در آب بود جنگ ملوک بود و کرائی و نا ائمنی و مفرت تجار از حرامیان
اگر در ایلول بود جنگ ملوک بود با هم و غم و بنای میوه و خوب و بنا
نیک بود و اراجیف بسیار کویند **باب نوزدهم در حکم زمین لرزه اگر**
شترین الاول زمین بلزد در هر جای طعام بسیار شود و خوب و بنا
بسیار بود و مردی بزرگ هلاک شود و اگر شب بود قحط و بیماری بود
و مرگ چهار بار بود و جنگ و بابای و مصری با هم حرب کنند و بیماری مردم
هلاک شوند **اگر** در شترین دوم بود پادشاهی پیدا شود و ملکت زمین بگرد
و تو از آنرا درویش کند و قتل بسیار بود و اگر شب بود غل کم بود و اگر با وری غل
و برزبان باد های سخت جهد و مرگ چهار بار بود و در دوان پیرند از سرما **اگر**
کانون اول بود قتل و مخالفت **اگر** بود و بعضی شهر تخراب شود و مرگ چهار بار بود و غل

نیک بود و اگر شب بود طعام بسیار بود و مردی بزرگ هلاک شود **اگر** در کانون دوم
بود سلا منت مردم بود و کودکان بسیار بیمار شوند و شکمها جمع شوند و در آخر
سال قتل بود و تنگی طعام بود و اگر شب بود غم و نا ائمنی و بیماری مختلف بود و باران
بارد **اگر** در شب با ط بود غلبه در دوان بود و بیماری بسیار و عاقبت نیک شود و نعمت
بسیار بود و در روم قحط بود و مرگ بود و اگر شب بود در مها خراب شوند از آن که بیگانه
و اراجیف کویند و اربها افزون کرد و مرگ جوانان بود **اگر** در ایار بود یکی احوال مردم بود
مهر جنگ بود و مرگ چهار بار بود و پادشاهان دیار بگرد و نا ائمنی از دزدان بود و بیماری
مختلف و اگر شب بود قتل و مرگ بود و اگر با او ستاره بیفتد فتنه و ظلم پادشاه بود **اگر** در نسیان
بود باران بسیار بارد و مردی بزرگ بمیرد و اگر در از گشد در روم قحط بود و مرگ چهار بار بود
و قتل و مخالفت پادشاهان و اگر شب بود مرگ بسیار بود و تا بستان کم بود و اگر با او تنگ
ببارد در پارس قتل بود و شاه مغرب بر دشمن ظفر یابد و اگر ماه هلاک می سوز بود پادشاه
با بل و محنت و بلا باشد از دشمن و در شام نریخ از زمان شود و اگر ماه بیست و نه روز بود باران بسیار
بارد و مرگ و بیماری صعب بود **اگر** در ایار بود پادشاهان با هم جنگ کنند و باران بسیار بارد
خاصه بجان پارس و دستان و اگر شب بود مرگ کاه و کویند بود و بیم و تشویش و در میان
و خراسان پادشاهان بچکان بیفتند و اگر با او تنگ نیز بسیار قتل بود و پادشاهی بزرگ
گشته کرد و اگر با او جرم بدید پادشاه بر دشمن ظفر یابد و بیماری بسیار بود
و میوه از زمان شود و باران بسیار بارد **اگر** در خزیران بود در بونان جنگ بود و شام
هلاک کرد و میوه بسیار بود و در تا بستان باد بسیار جهد و زنان بسیار میرند و در آخر سال

بابل خراب شود و اگر بیشتر شهر بزرگ خراب شود و پادشاه بزودی بمیرد و اگر
ماه هلال سی روز تمام بود در پارس شکر جمع شوند و اگر ماه محرم بود باران بسیار بارد
و غله بسیار بود و پادشاه شهری مظلوم کند **اگر** در متور بود ترس بود و اگر باو کی رعد
مردی بزرگ ملامت شود و شهر خراب شوند و اگر بیشتر پادشاه مهربان شود و بابل
و خراسان قتل بود خاصه تباستان **اگر** در آب بود و بروز بود بیماری و مرگ بود و اگر
باوی رعد بزودستان سخت بود و در بابل و مابین قتل بود و اگر بیشتر بود طعام و نعمت بسیار
بود و لشکر پادشاه خروج کنند و ناامنی بود از حرمیان و قتل بسیار بود **اگر** در ایلون
و بروز بود که اشی شود در هر جای و اگر ماه هلالی سی روز بود که سفید بسیار بود و نرخ ارزانی
کرد و اگر بیست و نه روز بود باد نای سخت جلد و بیماری بود و اگر بیشتر بود غله و نعمت
بسیار بود و زیادت آب و باران بود و کرختی بندگان در زندگان **اگر** در تباستان بیماری بود
باب بیست و نهم اندر باریدن باران سخت **اگر** در شش ماه اول بود زیادت آبها و این بود
و راحت و منفعت تجار و مانی بسیار بود **اگر** در شش ماه دوم بود زردان تو به کنند از آن
که بدشان رسد و اگر بسیار باران قتل بود **اگر** در کانون اول بود از روم شهر خراب شود
و کسب نیک باشد و پادشاه عدل کند **اگر** در کانون دوم بود در چشم بسیار بود و کشت نیک بود
و اگر بسیار باران در مرگ مغایر و بیماری بود **اگر** در شش ماه بود سال نیک باشد و اینها و نعمت فراخ
و تجار را منفعت بود و پادشاه عدل کند و خراب بسیار بود **اگر** در اوزار بود خیر و راحت بسیار
بود و میوه و نبات و مانی بسیار بود و چهار پارا افت رسد و مردم بود و کونیند که هیچ
نا چیزی نکند **اگر** در ایار بود پادشاه ظلم کند و از متو بان خود هلاک کند و قحط و غم بود **اگر**

در خزان بود بیماری صعب در آخر سال و فرزندگان در شکم بمیرند و منفعت کم بود **اگر** در
پوسید کشت و کرانی غله بود و بتامی میوه و دودام مردم رابخ راستند و کشتیمان
کردند **اگر** در آب بود ابها زیاد کرد و غله و میوه بسیار آید و بیماری باشد و نرخ ارزانی
شود **اگر** در ایلون بود غله نیک بود و اگر بسیار باران ترس بود و نعمت ارزانی شود
باب بیست و نهم در باریدن تگرگ قوی **اگر** در شش ماه اول بود مرگ بسیار بود و
خواجه پادشاه بدر آیند و ظوشاه را بود و مال ایشان غارت کند **اگر** در شش ماه دوم
بود در هر قحط بود و در بروز خواجه بدر آیند و اگر بسیار باران در مرگ بسیار بود و بیماری صعب بود
اگر در کانون بود خواجه بدر آیند و مردم رابخ راستند و مردم ایشان را هلاک کنند و مال
ایشان غارت کنند **اگر** در کانون دوم بود تگرگ از خیر و برکت رسد و ملوک عدل کند و
غله نیک بود و تجار را منفعت بود **اگر** در شش ماه بود بسیار باران غم بود پادشاه را و در آخر
سال تنگی طعام بود و رعیت رابخ رسد از لشکر و غله کم باشد و رنج و ناامنی بود **اگر**
اذا بود جنگ شکر میان بود با هم دیگر و مخالفت مردم و اراجیف کونیند و زبان تجار رنج
زدان و ناامنی **اگر** در نینسان بود بیماری صعب بود و مرگ و قتل در بابل و باران بسیار
بارد و نبات و گیاه بسیار بود و بابلیان بر دشمن ظفر یابد **اگر** در ایار بود پادشاه
در حرب شسته کرد و لشکری هلاک شود خاصه اگر تگرگ زمین را پیشاند چهار هلاک
شوند **اگر** در خزان بود قحط و جنگ و ناامنی و قحط و بیماری و قسا دینا بود **اگر** در متور
بود پادشاهان با هم جنگ کنند و افت و قحط و قتل و خراب اراجیف و بیماری صعب بود **اگر**
در آب بود جنگ و قحط و قتل و مرگ مغایر و ناامنی و فساد و ظلم پادشاه بود **اگر** در ایلون

تب و بیماری صعب بود و مردی بزرگ هلاک شود و کسی که بود **باب بیست و دوم**
در حکم افتادن ستاره اگر در شرفین الاول بود فتنه و جنگ بود و خون بسیار
و مردم در غم باشند از نا امانی ولایت **اگر در شرفین دوم** بود فتنه و خون بسیار
بود و غم و تفکر بسیار بود از آن جانب **اگر در کانون اول** بود تنگی سال و قحط و مرگ
چهار یا بود و پادشاهی بزرگ هلاک کرد و رعیت را از لشکر غم رسد **اگر در کانون دوم**
بود ترس و بیم بود و نا امانی بود از لشکر و غله و میوه بسیار بود و زمین لرزه بسیار بود
درین سال و بیماری چهار یا **اگر در شایط** بود مردی بزرگ میرد و دیگری بر جای او نشیند
و مردم را رنج نرسد و تجارت را منفعت کسب بود و امانی شود **اگر در اذر** بود پادشاهی
بزرگ بمیرد و خاصه جانب ستاره و مردم را رنج و منفعت بود از لشکر بیکانه و بزرگان
و عاقبت صلح کنند و احوال مردم نیک شود **اگر در نیسان** بود تشویش و غم و خرابی
و زبانی تجار و هلاک پادشاهی و بدی احوال فلاخان و ظلم پادشاه و لشکر نا امانی
و نا امانی بود **اگر در ایار** بود میان مغرب و اهل شام جنگ باشد و بسیار مردم کشته شوند
ستاره بزرگ بیفتد و پادشاهی بزرگ بود و خرابی ولایت **اگر در خزان** بود تنگی
سال و مرگ چهار یا و افت میوه و کمی معیشت مردم بود و رنج تجار و اگر ستاره بزرگ
بیفتد مردی بزرگ بمیرد **اگر در متور** بود بلا و فتنه و جنگ پادشاهان و مردم بود با یکدیگر
و قتل و خون ریزش بسیار و اگر ستاره بزرگ بیفتد پادشاهی بزرگ هلاک شود
و آب بود مرگ پادشاهان بود و جنگ مردم با یکدیگر و نا امانی از دزدان اما غله و جو
و نبات فراوان نبود **اگر در ایلول** بود مرگ چهار یا بسیار بود و کشتیها در دریای خرابی

شوند و پادشاهی بزرگ هلاک شود و تشویش و اشفتگی ولایت بود **باب بیست و سوم**
و سیوم اندر حکم علامتی عجیب که در آسمان بدیداید **اگر در شرفین الاول** بود میوه تنه کرد
و مردم را غم بود از ظلم و مصادره و تجارت را کسب و منفعت نباشد **اگر در شرفین دوم**
بود میوه تنه دادید و مردم را از ظلم و مصادره غم رسد و تجارت را کسب کمتر باشد **اگر در کانون**
اول بود درین سال غله و طعام بسیار باشد و مرگ چهار یا بسیار بود و معیشت کم
خاصه تجارت **اگر در کانون دوم** بود زنان استن را بجز از شکم بیفتد و مردم مانند
جنگ کنند و قتل بود و تجارت را زیان بود از حرامیان **اگر در شایط** بود زنا را بجان
سیار بیفتد و مردم با هم دیگر جنگ کنند و تجارت را منفعت بود از حرامیان **اگر در اذر**
بود مرگ بسیار بود و مردم را غم بود در هر جای و غله و جو و میوه نیک بود و کوهی
بود در آخر سال **اگر در نیسان** بود باران بسیار بارد و بزرگان از ملوک غم رسد
جهت مصادره و کشتیها در دریای خرابی شوند **اگر در ایار** بود پادشاه کرد و می را از خیم
هلاک کند و قحط بود در هر ناحیتی و مردم در تشویش باشند و نا امانی بود **اگر در خزان**
بود کمی طعام بود و کرانی نرختها و بی کسی و اشفتگی ولایت و مرگ چهار یا و غم
مردم از سبب تنگی و نا امانی تجارت خاصه در اول سال **اگر در متور** بود هلاک مهران
بود و ظلم پادشاهان و گناه بسیار باشد و کسب و معیشت کمتر باشد **اگر در ایلول** بود بسیار
صعب بود و مرگ بسیار و غم و ترس و فتنه خاصه در بابل و کشت و جو و بنا
نیک بود **اگر در ایلول** بود مردم بسیار هلاک شوند و رنج ملوک بود بر رعیت و نیز
پادشاهی بزرگ هلاک شود و تجارت را زیان بود از دزدان و حرامیان **باب بیست و چهارم**

در حکم پیدا شدن بخاری صعب در هوا **اگر** در شربین الاول بود جنگ و قتل مردم بود
با یکدیگر و کمی آب و باران و هلاک مردی بزرگ و غم و تنگ **اگر** در شربین دوم بود
باران بسیار بود و زیادت ابها بود و تشویش مردم از اراجیف و کسب و کسبی اما غله
و جوی بسیار بود **اگر** در کانون اول بود خبرهای اراجیف کونند و تشویش مردم بود
و ظلم ملوک بر رعیت و خشکی سال و کمی ابها بود اما کوسفتند و انبکین بسیار بود و
تجار را منفعت کمتر بود **اگر** در کانون دوم بود اشغلی و لایت بود و ناامینی و جنگ
ملوک با یکدیگر و خون در افرصه کنند و غله و جوی بسیار بود و در آخر سال کسب بود
اگر در شیطا بود جنگ و خون بود مردم را و پادشاه قوی شود و رعیت ضعیف شوند
از مصا دره و ظلم ملوک و در آخر سال بهتر شود و کسب و امینی بدید اید **اگر** در آخر بود
تابستان سخت گرم بود و میوه بسیار بود و بیماری صعب بدید اید و کمی گیاه و
جوی بود و اراجیف کونند و مخالفت مردم بود و از کسب باغ منفعت بود مردم را
اگر در نسیان بود خواجه بر پادشاه بیرون آیند و مردم را منفعت رسد و سرانجام
ظفر پادشاه را بود و دشمن را قهر کند و بسیاری از کشت کرد **اگر** در ایار
بود تابستان گرم بود و آب و بنات اندک بود و انبکین و خراب بسیار بود و شامان
عدل و انصاف کنند و امینی بود در آخر سال **اگر** در خیران بود سالی خشک بود و تابستان
سخت گرم بود و کمی آب و بنات بود و خیرهای اراجیف کونند و اشغلی و لایت بود
و جنگ پادشاهان و منقطع شدن راهها از سبب دندان و راه زمان **اگر** در تهور بود
کثر بود و کشت را افت رسد و مرک چهارپا بود و در میان مردم جنگ بود **اگر** در آب بود

سالی خشک بود و کمی ابها و باران و بنات کم بود و کمی سببی بود و زمان تجار و زمین
لرزه باشد و ناامینی بود **اگر** در ایول بود مردم با هم دیگر جنگ کنند و سختی زستان بود
اما غله و جوی فراوان بود **باب بیست و نهم** در حکم کسب و کسبی که در آسمان بدید
آید **اگر** در شربین الاول بود بجانب مشرق فتنه و خون بود و اشغلی و لایت بود
بجانب مغرب بود نعمت و فراخی و امن و نیکی احوال مردم بود خاصه که ماه نو بود
اگر در شربین دوم بود فتنه و خون بسیار بود و تشویش و اگر غری بود نعمت و امن
بود خاصه که ماه زاید النور بود **اگر** در کانون اول بود و شرقی بود جنگ و قتل
و تنگ مردم بود و اگر غری بود آنچه گفتیم در مغرب بود و میوه و بنات بسیار
بود **اگر** در کانون دوم بود و شرقی بود در آخر سال در لایت جنگ و خون بود
و اگر غری بود آنچه گفتیم در مغرب بود و میوه ارزان باشد و شامان عدل کنند **اگر**
در شیطا بود و شرقی بود باران بسیار بود و اگر شب بود و بروز سخت تارک
شود پادشاهان بزرگ هلاک شوند و اگر غری بود آنچه گفتیم در مغرب باشد **اگر** در
بود و شرقی بود خاصه در اول ماه نیکی احوال مردم بود و ارزانی تر آنها و اگر در آخر ماه بود
از پادشاه بر رعیت ظلم بسیار باشد و اگر غری بود خاصه که ماه ناقص النور بود زستان
سخت بود و برف بسیار بود و مردی بزرگ بر پادشاه عاصی شود و در لایت خرابی
کنند و بلا و بخر رسانند **اگر** نسیان بود و شرقی بود بخر و قش و بلا و اشغلی و لایت
بود در بارکس و اگر غری بود آنچه گفتیم در مغرب بود و ابها زیادت شود **اگر** در ایار
بود و شرقی بود بنات بسیار بود و زیادت ابها خاصه در شرق و در آخر سال اشغلی و لایت

از دزدان و حرا بیان و اگر غریبی بود این کفیم در مهر و مغرب بود **اگر** در خیر آن بود و شرقی بود
اشوب جنگ شامان بود در شرق و کرانی ز خاک و سرمای سخت خاصه در سال بجانب شرق
و اگر غریبی بود این کفیم در مغرب بود **اگر** در تور بود و شرقی بود جنگ و قتل و خون و تر
رعیت بود از لشکر و اگر همچنان آتش از جانب قبله می در شید قحط و کرانی و مرک
مغایا بود در طخارستان و تا سه سال در انجا ملخ بود و اگر غریبی بود میان اسلام و غیر
جنگ بود و خون بود و در مغرب همچنین و خطر اسلام را بود **اگر** در آب بود و شرقی
بود درستان سخت بود و تزویج مردم بسیار بود و اگر غریبی بود قتل و قتل بود در
مغرب در آخر پادشاه مغرب بر دشمن طغریا به **اگر** در ایلول بود و شرقی بود قحط بود
و خون در شرق و اگر غریبی بود این کفیم در مغرب بود و در آخر سال در میان
ایشان صلح افتد و اینی بدید اید و پادشاه عدل کند **انجا باب بیست و هشتم**
در حکم کرمانی بی منکام بر حسب بودن ماه در بروج **اگر** ماه در حمل بود تنها و بیماریا
صغواوی درین سال بسیار بود و غم و تشویش مردم بود و خون خاصه در پارسیا
و فلسطین و بابل **اگر** در ثور بود پادشاهان قوی حال کردند و ضعف احوال رعیت
بود و ناسازگاری زیان و کمی ابها و شهما و کار نیز ما و آفت میوه **اگر** در جوزا بود
ایمنی و معیشت مردم نیک بود و شادی خاصه در اول سال و بیشتر راحت اهل درین
و قلم را بود **اگر** در سرطان بود باران بسیار بارد و ابها افزون شود و پادشاهان
عدل کنند و زکام و نزله و سرفه درین سال بسیار بود **اگر** در اسد بود قوت پادشاهان
بود و کمی غله و کرانی و کمی مردم و کمی ابها و بارانها **اگر** در سنبل بود غم و تنگ

مردم بود

مردم بود و ناسازگاری مردان با زنان و بیماریا صغواوی و هلاک پادشاه
انطاکیه و نایمینی و ولایت شام **اگر** در میزان بود کسب و معیشت نیک بود و
خبر ناخوش و ایمنی بود و بادها بسیار جمد و مرک مغایا بود از ان چهار پایان
دستی خاصه در آخر سال **اگر** در عقرب بود تنگی طعام بود و نایمینی از دزدان خاصه
در ولایت یمن و طایف و حجاز و مرک پادشاه ان دیار **اگر** در قوس بود شادی مردم
بود و کسب و منفعت تجار و عدل و انصاف پادشاه بر رعیت بود **اگر** در جدی بود تنگی
احوال مردم بود و بسیاری غله و عمارت کنند و خیر و ایمنی بود **اگر** در دلو بود باد نایمینی
جمد و کمی ابها بود و آفت میوه و مرک چهار پایان و قوت پادشاه ز نیکبار و قهر
کردن ایشان دشمن را **اگر** در حوت بود کمی ابها و رودها بود اما غله و خوب و خوا
فراوان بود و تجار را منفعت کمتر باشد **باب بیست و نهم** در حکم سرمای بی منکام
اگر ماه در برج حمل بود خبرهای ناخوش دهند و اهل پارس و فلسطین را با بامدیکر جنگ
بود **اگر** در ثور بود رعیت را از پادشاه خیر رسد و کسب و منفعت بسیار بود و نبات
بسیار بود **اگر** در جوزا بود شادی مردم بود و امن و بسیاری میوه اما در آخر سال
بیماری و تنها بسیار بود **اگر** در سرطان بود برف و باران و سرما، صعب بود
در رستان و فساد غله و میوه بود از بسیاری باران **اگر** در اسد بود غلیم پادشاهان
بود بر رعیت و کمی مردم و غم تجار از سبب حرمیان و کمی باران و چشمها **اگر**
در سنبل بود کمی عمارت بود و بیماریا بود و اشغنگی و ولایت و خبر ارجیف
و نرسیدن مردم روستانها **اگر** در میزان بود بیماریا صعب بود و مرک و با

لغ

و جنگ مردم با یکدیگر و کمی میوه و نبات بود **اگر** در عقب بودم و باران
بسیار بود و بتای احوال دوستان بود از ظلم و لشکر و بی کسی مردم و بنا
ایمنی **اگر** در قوس بود و خیر و صلاح احوال رعیت بود و عدل پادشاهان و بسیاری بنا
و غل و خرما بود **اگر** در جلدی بود و غم مردم بود و مرگ چهار پا و کمی باران و بی کسی تجارت
در اول سال **اگر** در دلو بود پادشاه بسیار جهد و زستان صعوبت بود و افت درختان و میوه
وز کام و ترکه و سرفه بسیار بود **اگر** در حوت بود باران بسیار بارید و زیادت ارباب و
جستها و کاریز بود و نبات و میوه فراوان باشد **نایست و هشتم** در حکم باریدن بر
بی منکام **اگر** در حمل بود تشویش مردم بود و بیاری و مرگ و ظلم پادشاهان بر رعیت و تشویش
ولایت از حرمیان **اگر** در ثور بود قوت احوال بزرگان و صعوبت زستان و مرگ کوهستان
و افت نبات بود اما مردم را ایمنی و سلامت باشد **اگر** در جوزا بود خیر را جیف گویند و تجارت
ترس بود از سبب حرمیان **اگر** در سرطان بود غم و باران بسیار بود و صعوبت زستان بود اما
مردم را کمی ایمنی باشد در آن دیار **اگر** در اسد بود حرکت و غم مردم بود و باران بسیار بارید
و زیادت ارباب بود و بیماریها و صغاری و مرگ بسیار بود **اگر** در سنبله بود قحط و غم مردم بود و
دادی پادشاهان و بیاری و مرگ **اگر** در میزان بود کسب و منفعت بود تجارت را و زستان
و کمی نبات و بتای میوه و کمی ارباب بود **اگر** در عقرب بود غم مردم بود و منفعت تجارت از سبب
و حرمیان و نا ایمنی در ولایتها **اگر** در قوس بود کسب مردم نیک بود و عدل پادشاهان بود و منفعت
اهل تجارت بود و مسافران **اگر** در جدی بود شاد کامی بود و دستار و عمارتها کنند و نبات و غل
بود و زستان صعوبت و ایمنی بود **اگر** در دلو بود قوت روستا بود و غم مردم بود و ز کام و ترکه

و سرفه بسیار بود و مرگ کوهستان بود و غل بسیار **اگر** در حوت بود باران بسیار بارید و
زیادت ارباب بود و غم مردم و مرگ زنان و بتای میوه و خیرهای خوش شنوند خاصه در آخر
سال و الله اعلم **باب آخر** اندر در استن در رازی زستان و علامت باریدن
باران **اگر** اندر شب چهارم بعد از نو شدن ماه هلالی اندر هر طرف ماه تاریکی بیند دلیل کند
که زستان در راز بود و باران بسیار بارید **اگر** موزا که کرد کرد بک است چون آتش نماید
زستان در راز بود و ترس غلیم شود خاصه که برخی با کسبهای میخند بود و قمر در نیمه ماه
باشد **اگر** در میان قمر سیاهی بدید اید باران بسیار بارید **اگر** آفتاب در حالت
طلوع در جانب است در قوس و ی مغنی یا اثری سیاه بود در حال باران اید **اگر**
سیاه در قوس آفتاب باشد جهانک شعاع آفتاب و اجاب کند باران و رعد و برق باشد
اگر برق بکنار جانب قید و بکنار جانب شمال و بکنار جانب جنوب شرق جهد چون بار
آید از یک جهت باشد باد از مخالف و حرکت کند **اگر** بگذرد که کلاغ در آب سرفزوی برود
و آب فرو میریزد زستان در راز بود **اگر** پروانه خود را بر چراغ بزند و چراغ روشن تر
شود یا غنچه پوست بی کسی در خانه ای افتد یا بن دیک کشی گیرد این همه دلیل باران
اگر که سوز در چراگاه دهنه خود را بالای دارد بعد از سه روز باران اید **اگر** که نزدیک
ضیاع و آبادانها رود و قصد چهار یا کند زستان در راز بود **اگر** خوک ماده یا میش بر
یکدیگر جهند زستان در راز بود **باب** در علامتها که در تن مردم بدید آید که ویرا
خیلان و تشویش ریزش کوهنید **اگر** بر دست مرد یا زن بدید اید بر ادران و اقرابای
چویش مشفق باشد **اگر** در زیر ساق بود اگر مرد دست باطل جوک باشد و اگر زن بود

اگر بر قضیب مرد بود فراخ روزی بود و اگر برفنج زن بود کسب یاه کار بود اگر بر طرف
بینی زن بود علامت بد باشد اگر مرد یا زن پیوسته ابرو باشند فاسق باشند اگر
کشاده ابرو باشند ناقص عقل باشند اگر یک ابرو از دیگر کونا تر باشد مردی بد بود اگر
بینی دراز باشد و قدری کرد مردی بد بود اگر نقطه اندرون چشم افتاده بود یا حرقه و کی عمیق
بود امتح بود اگر در زیر زلف و کی نقطه کسب یاه بود ملکی عظیم بگیرد اگر در گوش چشم
وی بود پیوسته اند و میکی نبود اگر در کوناه زن باشد از جانب چپ در حق وی طعن
زنند بغض اگر در ساق چپ مردم باشد نیک نخت و مقبل بود لیکن فاسق بود اگر بر
کردن بود مقبل و صالح بود اگر بر کردن از جانب چپ بود در بلا ناچار بد انجام شمشیر
اگر بر ناف زن بود دوست دار مالی و نعمت بود اگر بر شکم مرد و زن باشد فرزندی
از ایشان بوجود آید و بیزد اگر بر پشت چپ زن باشد دوستدار جماعت بود اگر
بر خایه چپ مرد بود ضعیف و سست باشد اگر بر جانب خایه راست باشد پیوسته
خوب و تن درکت باشد اگر بر پشت مرد بود امین و راست کوی باشد اگر بر پشت مرد
از جانب چپ بود مردی خیر باشد اگر بر پشت زن باشد از جانب چپ فاسق
و علامت کونیند از این علامات از جانب راست باشد دلیل بر داری بود اگر بر
زان راست یاز زیر زلف بود بر د و بار باشد اگر بر سراج بود از آن مرد مردی
بزرگوار بود اگر بر سراج راست زن بود پیوسته توانک و بزرگ قدر بود اگر بر ارج
چپ زن بود پیوسته بخیر کوشان بود اگر پتینی یا بید کنه را نگشتان باشد در بازگانی
جلد و انا باشد اگر بر کف دست چپ زن باشد بد کار و پر حیل بود اگر بر کف دست راست

خیر و صلاح بود اگر بزرگ مرد باشد فرزندی نرید و جماعت دوست بود اگر بزرگ انوی زن باشد
مرد دوست و جماعت دوست باشد اگر بر خاصه مرد باشد بزخم مار میبرد اگر بر خاصه زن بود در زیر
خاصه پیوسته خانک بود اگر بر آن زن باشد پیوسته سلامت جوی بود اگر بر شکم زن مرد
باشد پیوسته سوار بود و جماعت را دوست دارد اگر بزرگ انوی مرد یا زن باشد پیوسته درختی
و شدت بود اگر بر جانب راست باشد خیر باشد اگر بر قدم مرد یا زن باشد پیوسته دروشی
و مغلب بود اگر بر سر زن بود مرکب و بخو اینتی بود اگر مرد را بر جانب راست سر بود فاسق بود
اگر بر ناخن بود عم فاسق بود اگر بر انگشتان بود مردی توانک بود و پیوسته مال مردم خور
اگر بر زبان بود قادر و مقبل بود یا بسیار عاقل و در روزهای ماه افتد از اول
ماه تا آخر اگر در اول ماه کسی بیمار شود اگر نایک نیک نشود در سی و یکم ببرد ۲۲ بر طرف
مرکب بود اما نمیرد ۳۳ ببرد ۴۴ در دست اطبا شفا یابد تا مغت اگر غیر نیک شود
ناشانزده روز اگر نیک نشود ببرد ۷۷ از مرکب او باید ترسیدن ۸ اگر از بیست و سه روز
بگذرد نیک شود ۹ بر طرف مرکب رسد اگر شانزده روز بگذرد ببرد ۱۱ بر دست اطبا شفا
یابد ۱۲ از مرکب او ایم شود ۱۳ اگر شانزده روز بگذرد ببرد ۱۴ ببرد دست اطبا
شفا یابد ۱۵ ببرد ۱۷ سلامت یابد در مغت ۱۹ اگر از پانزده بگذرد شفا یابد ۲۰ ببرد
در سه روز نیکو شود ۲۲ در یازده روز سلامت یابد ۲۳ ببرد ۲۴ در مغت
سلامت یابد ۲۵ در چهار روز سلامت یابد ۲۶ در سه روز سلامت یابد ۲۷ ببرد
اطبا شفا یابد ۲۸ ببرد یا بسیار اندر روزها، مغت اگر در روز
شنبه بیمار شود و بخیمید بخوی از غصه بود اگر ده روز بگذرد نیک شود اگر یکشنبه

بود در او از کسیند بود و کس وی تا منغه روز بود اگر دو شنبه بود پنج
وی از رو بود و تر کس وی تا نه روز بود اگر شنبه بود
پنج وی از معده باشد و شکمش برود و تر کس وی تا
نشش روز بود اگر چهار شنبه بود پنج وی از دیو
باشد و تر کس وی تا ده روز بود اگر پنج شنبه بود پنج
وی از سفر بود و تر کس وی تا پانزده روز بود
اگر روز ادینه رنجور افتاده باشد پنج
وی از باد بود و تر کس وی
تا نه روز بود و الله اعلم
تم

أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ
غَضَبِهِ وَعِقَابِهِ وَشَرِّ عِبَادِهِ وَمِنْ
شَرِّ عَمَلَاتِ النَّبِيَّاتِ طِبْنَ أَنْ يَحْضُرُنَّ
تم